

بسم الله الرحمن الرحیم

وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ

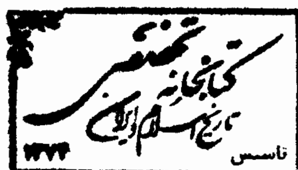
اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی

دکتر علی شریعتی

٤٠ ريال

شماره ثبت ۹۶۲-۳٦/٦/۲۶

٣/١





اقبال:
معمار تجدید
بنای تفکر اسلامی

دکتر علی شریعتی

انتشارات شبدیز

٪ اقبال، معمار تجدید بنای تفکر اسلامی

٪ نوشته ی دکتر علی شریعتی

٪ چاپ دوم تابستان ۲۵۳۶

٪ چاپ دو هزار

٪ تیراژ دو هزار نسخه

«هنگامیکه یک انسان بزرگ را می‌شناسیم که در زندگی موفق زیسته است، روح او را در کالبد خویش می‌دمیم و با او زندگی می‌کنیم، و این ما را حیاتی دوباره می‌بخشد»

شاندل - دفترهای سبز -

اسلام، در این دورهٔ رکود وتوقفش، در چهارچوبه های تنگ قومی و قالب های بستهٔ محلی خود منجمد شده (۱) وبینش جهانی وجهان بینی اسلام فراموش گشته است ووحدتیکه اسلام براساس یک طرز تفکر جهانی ــ که در هیچ قومیت خاصی ودر سرزمین خاصی محدود نمی شود ــ بنیان گذاشته بود، تجزیه گردیده ومتأسفانه، مسلمین به دورهٔ انزوا ودرخود فرورفتن باز گشته ودر چهارچوبهای محدودی ازسنت وتاریخ وعناصر مخلوطی ازمذاهب گوناگون جاهلی وافکار غیراسلامی وعقاید مسخ شده از اسلام، محصور ومحبوس مانده است. اما امروز، امثال این برنامه نشان می دهد که روشنفکران جامعهٔ اسلامی ــ ازجمله درایران ــ به مرحله ای رسیده اند که چهار چوبهای محدودیرا که زمان برگرد پیکر بزرگ انسانی وفکری آنها کشیده بود بشکنند وبازکوشش می کنند تااین اندامی که زمان وغداران زمان، تجزیه

---

۱ ــ وقتی می گوئیم اسلام، مقصود اینجا مسلمین وجامعهٔ اسلامی است.

ومتلاشی اش کرده بودند ، بهم پیوند بخورد وآن وحدت کلی وآن " کلّ اسلامی " ـ که ، جزدرآن کلیتش ، هرگز اسلام نمی تواند بصورت زنده تجسم پیدا کند ـ تجدید بنا شود ، واین " تجدید بنا " درست اصطلاحی است که محمد اقبال در اثر بزرگش بنام "تجدید بنای طرزفکر اسلامی " عنوان می کند ومن امیدوار هستم که این ، آغاز یك دوره جدیدی در تحقیقات اسلامی ودرکوششهای معنوی وفکری وعلمی واسلام شناسی ما باشد و ما شاهد برنامه هایی دقیقتر وکاملتر وسودمندتر از این باشیم .

وبالاخص من آرزو می کنم که فوری تر از همه ، چنین جلسه وبرنامه ای برای بنیانگذار این روح جدید که در کالبد نیمرده مسلمین جهان دمیده است ـ سید جمال افغانی ـ کسیکه نخستین فریاد بیداری در شرق خواب رفته بود وکسی که هنوز اندیشه های مشکوك ودستهای آلوده ، حتی ازسایه اش می ترسند ، حتی هنوز خاطره اش رابمباران می کنند ، برای چنین مردی چنین برنامه ای داشته باشیم .

وهفته ای رابنشینیم ودرباره این مرد واثرش که نه تنها بر روی جامعه اسلامی وایرانی ، بلکه برروی ملتهای درزنجیر ، وبقول "فرانتز فانون " ، برروی همه "انسانهای مغضوب زمین " اثرگذاشته است ، بحث کنیم واورابشناسیم .

نمی خواهم تنها ازاوتجلیل کنیم ، بلکه شناختن مردانی مانند سید جمال واقبال شناختن یك شخصیت فردی نیست ، شناختن یك مکتب و شناختن یك ایدئولوژی است ، وشناختن شرائط اوضاع واحوال خود مان است .

اقبال عنوان یك فصل است وما باشناختن اقبال ، یا سید جمال وارد متنی می شویم که عوانش این شخصیتها هستند ، متنش خود ما ، اندیشه ما ،

مشکلات وراه حلهای ماست ۰ اینستکه شناختن سید جمال وشناختن اقبال ، شناختن اسلام و شناختن مسلمانان وشناختن زمان حال وآینده است ۰

"من مسلمان " در این عصر ، رنجهایش وپرسش هایش !

من بعنوان یکی ازهزاران ،که در این مملکت ودر این قسمت از زمان واززمین ایستاده اند وبه سرنوشت خود وآینده شان ووضع موجود جهان و وضعیت خود شان می اندیشند وناچار رجستجوی راه حل ونجاتی هستند ، از زبان چنین کسانی سخن می گویم که خود م ازآنها هستم ومی خواهم به همدردان خود م عرض کنم که : اقبال یك " علامت "است در این سرزمین بایر ودر این کویرآشوبنده وطوفان کننده ٔ زمان ماکه یك اندیشمند تشنه ٔ جستجوگر به هر مکتب ومذهبی که رو می کند وبهر راهِ حلی وبهر فکروطرحی که رو می کند سیراب نمی شود ۰

واگر راه حل درستی هم باشد وبه نتیجه ٔ مطلوبی هم برسد کفایت همهٔ دردهاونیازهای اورانمی کند ،زیرامن نوعی ـ بعنوان یك نسلی در روزگار کنونی ـ تنها درچهارچوب مملکت خود م ، جامعه ٔ خود م ، وتاریخ خود م زندگی نمی کنم ۰

من ازیك سو ، وابسته به قرن بیستم هستم ـ درعین حال که من خود درقرن بیستم " زندگی "نمی کنم ـ دردهاومشکلات وجریانهای قرن بیستم روی من و احساس من وسرنوشت من وجامعه ٔ من تأثیر دارد ۰

بنابراین ، دربرابر این غول عظیم صنعت وعلم و زور وپیشرفت و فساد وانقلاب وکون وفساد ، بنام تمدن غربی ،ایستاده ام وباید وضع خود م رادربرابراین طوفان عظیم ودربرابر این همه رنگا رنگی ودربرابر این همه جلوه های خوب وبد ودرهم آمیخته تعیین کنم ۰

وازسوی دیگر ، من یك "انسان" هستم و د راین طبیعت ود راین جهان بزرگ باید بدانم که ، بنام یك " موجود انسانی " ، چه کاره هستم؟ چه جورباید زندگی کنم ؟ وسرنوشت وسرگذشت من چه بوده وسرشت من چیست ؟برای چه آمده ام وبرای چه باید زندگی کنم ومعنای آفرینش و روح و تدبیریکه برآفرینش تسلط دارد چیست ؟

من به چه چیز معتقد باشم ؟ومبنای بینش من د ربرابرزندگی ود ربرابر هستی ود ربرابر جامعه ام وزمانم وخودم چه باید باشد ؟

وازطرفی دیگر ، وابسته به یك منطقه ای اززمین هستم بنام "شرق" ، باگذشته اش وحالش وآینده اش که هرسه تامل انگیز وهرسه وسوسه انگیز ود رد آوراست •

وهمچنین وابسته به جامعه وامتی بنام امت اسلامی هستم که سرشتم وسرنوشتم واحساسم وتربیتم بااین امت پیوند دارد واین امت د ر وضعی است وازعواملی رنج می برد که من نمی توانم د ربرابرش بی مسئولیت بمانم•

نمی دانم برچه مبنائی احساسم رابناکنم ؟ وبراساس چه فلسفه ای جهان را ببینم؟ وبچه چیز معتقد باشم؟

همهٔ این پرسش ها بی پاسخ مانده اند •

ادیان د ر وضع خاصی هستند که اگرخود راباببینش کنونی ورنجها وپریشانیهای امروزانسان منطبق نکنند وپاسخ د رستی به آنها ندهند ، بیشك ازجامعهٔ امروز بشری فاصله گرفته اند •چنانکه فاصله می گیرند •

علمِ مدعی پاسخ گوئی هم امروز ، بخصوص پس ازماشینیسم وبورژوازی صنعتی وفرهنگ تجاری به بن بست رسیده وایمان نسل حاضروحتی د انشمند ان به آن متزلزل شده است•

این پریشانیهای من است در این هستی ، بعنوان یک موجـــود انسانی در این عالم طبیعت ، نمی دانم بچه چیز معتقد باشم ، بچه چیـز معتقد نباشم ، ! راه حل کدام است؟ ! ، حقیقت کلی هستی چیست ؟ در طبیعت ، هدفی هست یا نیست ؟ .

رنجهای قرن بیستمی من !

وازطرفی تمام پریشانیهائی که بشر قرن بیستم دارد وبشرمتمـــدن امروز دارد ، ـ گرچه من شرقی ازاین تمدن استفاده ای نمی کنم ومن شرقی بی بهره هستم ازمواهب تمدن جدید ـ ازهمهٔ فساد ها ورنجهاوبیماریها وبدبختیهایش برخوردارم وحتی بیشترازخود اروپائی متمدن امروزی !

هنوز به تکنوکراسی نرسیده ایم ، به دورهٔ بوروکراسی نرسیده ایم ، به دورهٔ ماشینیسم وکاپیتالیسم نرسیده ایم ، اما همهٔ پریشانیها ، همـــهٔ رنجها وبیماریهای خاص این دوره راکه درغرب هست ، اکنون باتمام وجودمان وتمام احساسمان حس می کنیم واینهاهمه غیرازعواقب وفجایع شوم شرقی بودن ومورد هجوم مادی ومعنوی قرارگرفتن من است دربرابراین سیستم هـــای جدید !

وازطرفی ، درهمان حال که من شرقی همهٔ پریشانیهاودردهای قرن بیستم رابامظاهر مادی وروحی تمدن جدید درخود احساس می کنم ، دردها وپریشانیهای یک جامعهٔ عقب مانده را ـ امثال گرسنگی ، جهل وبدبختی ـ باید احساس کنم . یعنی ایستاده ام درمیان دو دوره ایکه همـــهٔ رنجهای متناقض این دو دوره رادرخود می یابم : هم ، مانندیک انسـان غیرمتمدن ، ازعقب ماندگی وازانحطاط وازضعف مادی وفقر فرهنگـــی و بی سوادی وبی نانی باید رنج ببرم وهم مانند یک انسان وابسته به دورهٔ

ماشین وصنعت وقدرت وعلم ، ازپریشان اندیشی ، ازسیاهی وبیماری‌های روحی ویاس‌های فلسفی وتنهائی وازهمه انحطاطها وانحرافات وفسادهای قرن بیستم وتمدن پیشرفتهٔ جدید باید رنج ببرم!

من چه کنم ؟!

به این سئوال‌ها کیست که پاسخ بدهد ؟! :

کسی‌که هم آگاه است وهم دردمند وهم مسئول ودرعین‌حال ، هم مسلمان ،وهم شرقی !،

درعین‌حال‌که ،بعنوان بزرگترین بنیانگذار نهضت اسلامی ،بی تردید به سید جمال معتقدم ،ولی‌نهضت عظیم وسازنده وآغازکنندهٔ سید جمال درمسیرتکاملیش‌به اقبال رسیده است واقبال ، نه تنها باافکار، بلکه باوجود خودش‌بتمام این پرسشهای من‌می‌تواند پاسخ بدهد •

سخنی‌راکه درآخرسخنانم بایستی می‌گفتم درآغاز می‌گویم :

من وقتی به اقبال می‌اندیشم ، "علی‌گونه "ای رامی‌بینم :انسانی رابرگونهٔ علی ، امابراندازه های کمّی وکیفی متناسب بااستعدادهای بشری قرن‌بیستم •

چرا ؟ زیراعلی‌کسی‌است‌که ،نه تنها بااندیشه وسخنش،بلکه باوجود وزندگیش ،بهمهٔ دردها ونیازهاوهمهٔ "احتیاجهای چندگونهٔ" بشری ، درهمهٔ دوره ها ،پاسخ می‌دهد •

اسلامِ تجزیه شده ،علیِ متلاشی !

امااین علی ،این اسلام ،درطول تاریخ ،دراثرعوامل مختلف — که اکنون وقت تشریحش‌نیست — تجزیه شد ،اسلام ازبین‌نرفت، علی‌از بین نرفته است، مکتب اسلام وجود دارد ،اما آنچه مکتب اسلا م را از

آن قدرت انقلابی وشورحیاتی انداخته ، متلاشی شدن پیکر اسلامی است ، نه از میان رفتن آن ! اسلام برای اولین بار در تاریخ ، مکتبی بود که احساس مذهبی وقدرت معجزآسای مذهب راکه همواره در درون گرائی وذهنیت فرد تجسم داشت وبه تزکیهٔ نفس وبه ساختن انسانهای متعالی می‌پرداخت ، "ازآسمان به زمین آورد" ،(۱) این قدرت عظیم معنوی درونی و فردگرائی راوجههٔ بیرونی‌واجتماعی نیز داد ودرمسیر ساختمان جامعهٔ بشری ورهبری عینی‌وزندگی اینجهانی " اجتماع" انسان بکارگرفت.

رهبری ، نه رهبری اخلاقی رابدهیم دست مسیح ، ورهبری سیاسی رادست قیصر !

وزندگی ، نه زندگی‌اخروی رابرمبنای دین بناکنیم وزندگی دنیوی رابرمبنای تعقل .

وانسان ، نه درون‌گرائیش راباعشق وایمان وعرفان ، وبرون‌گرائیش راباماديت وعلم بسازیم ، بی‌توجیه جهانی وبی‌زیربنای جهان‌بینی !

اسلام مکتب فردی واجتماعی ، مادی ومعنویش را برمبنای توحید نهاد و ، چنانکه گفتم ، توحید تنها درحصارفلسفی وکلامی خودش آن‌چنان که درتاریخ و درادهان متفکران وروحانیان همیشه وجود داشته محصور نیست.

توحید – بمعنای وحدت ذات خدا – انعکاسات و التزامات منطقی اینجهانی و مادی‌وانسانی‌دارد . اعتقاد به توحید درعین‌حال

۱– سخن سقراط دربارهٔ فلسفه که گفت : "من فلسفه راازآسمان به زمین آوردم". اسلام ، مذهب راچنین کرد .

زیربنای وحدت بشری وهمچنین زیربنای وحدت طبقات انسانی و همچنین بمعنای بنای یك وحدت عام درهستی است که درآن ، انسان درمسیر طبیعت ، تکامل پیدا می‌کند .

این معنای توحید اسلامی است واین‌نه تنها زیربنای فلسفی ومذهبی است ، بلکه زیربنای فلسفهٔ تاریخ ، جامعه شناسی‌وانسان شناسی وزندگی‌شناسی بشری نیز هست[1].

دراین "دین توحید" ، علی‌وهمهٔ شخصیتهای بزرگ تربیت شدهٔ ناب ومستقیم دست پیغمبرومکتب اسلام چنین‌هستند . این همه شخصیتهای‌دوبعدی هستند ، شخصیتی هستند که درست مثل‌علی ، مردی که درحالات وجد به های درونیش ، یك روح فارغ ازهستی رابیاد می‌آورد ودرصحرا جهای معنویش "راههای آسمان رااز راههای زمین بهتر می‌شناسد " ، چنین‌روحی شب تاصبح خواب ندارد که : " در نقطه ای دور دست از جامعه‌ی‌اسلامی ، یك‌انسانی‌گرسنه بخواب رفته" ! یك روحی که دربرابر مسأله گرسنگی درجامعه ، حتی‌گرسنگی یك مرد دریك نقطه اززمین ، این‌قدر حساس است ، درست مثل یك‌رهبر مردم دوست مادی است‌که جز به‌اصالت‌زندگی مادی مردم نمی‌اندیشد .

ازآن بُعد دیگرش‌یك حکیم‌سوخته ی خلوت وسکوت ودرون است که گوئی بههمه ی‌این عالم نمی‌اندیشد .

این " مرد شمشیر وسخن ، عشق واندیشه ! مردیکه ازشمشیرش مرگ می‌بارد واز زبانش‌وحی " ، این‌مرد یك‌الگوی‌ایده آل انسانی‌است . این‌اصحاب بزرگ الگوها ونمونه های انسانی‌هستند که پیغمبر ومکتبش

۱ــ چهار بعد توحید : جهان‌بینی تاریخ ، جامعه وانسان

به تاریخ بشر وانسان وامت اسلامی نشان می دهد که این چنین خـــود رابسازید .

"انسانهای تمام"، نمونه های ایدآلی ازآن گونه انسانی کـــه در جامعه شناسی L'HOMME TOTAL می نامند ، یعنی انسانی کـــه همهٔ ابعاد کامل و " خود تمام " انسان ایده آل را داراست.

یکی ازمعانی امام اینست : یعنی الگوی متعالی وانسان نمونه .

این شخصیت علی واین مکتب اسلام باقی ماند ، اما تجزیه شـــده درست مثل اینکه من بمانم اماد ستم رایك جاقطع کنند وببرند وپایم رایکجای دیگر، سرم وچشمم راجای دیگر وقلبم راجائی ومغزم راجای دیگر، مـــن بتمامه هستم ازمیان نرفته ام وحتی تجلیل می شوم وخیلی هم تقدیس مـــی شوم وبیشتر ازهمیشه وشاید هم خیلی مبالغه آمیز ! امازندگی وحرکـــت نمی توانم داشته باشم زنده نیستـــم !

آن بُعـــد عرفانـــی علـــی بعنوان یك تصـــوف بسیار زلال و متعالـــی وعمیق ویك عرفان بسیار پختـــه ولطیف انسانـــی درتاریخ اســـلام رشـــد کـــرد (به ســـوء استفاده هایـــش کـــارنداریـــم هـــر مکتبـــی سوء استفاده هائـــی دارد).

بُعـــد قهرمانـــی علی بصورت تجسم وتجلی وسمبل جوانمـــردی وفتوت وپهلوانـــی دریك قشر دیگرازجامعه جداگانه وبی رابطـــه بـــا بُعـــد عرفانیـــش رشد کرد .

بُعد حکمت وعلم قرآن شناسیش بصورت یك منبع وسرچشمهٔ تفســـیر و

شناخت اسلام وحدیث ومبنای معارف اسلامی وایمانی رشد کرد •

بُعد اندیشه اش بعنوان یك مظهر تفکر وسخن وعلم رشد کرد •

بُعد سیاسیش بعنوان مظهر عدالتخواهی وحق طلبی وحتی خدای عدل و حق تا سرحد الوهیت درمیان توده های ستمدیدهٔ تاریخ رشد کرد•

می بینیم علی ماند اما تکه تکه •اسلام ماند اما تجزیه تجزیه شده •

اینستکه می بینیم قرآن وجود دارد ومی بینیم شخصیتهای برجستهٔ تربیت شدهٔ مکتب اسلام درفرهنگ وشناخت ماوجود دارند اما هرکدام ازیك "دید" نگریسته می شوند اما هرکدام قطعه قطعه شده اند وهر قطعه اش جدا از قطعات دیگر اصالت یافته وتجلیل می شود •

تجدید ساختمان

" تجدید ساختمان " یعنی اینکه باز بگردیم وبجوئیم درفرهنگ خودمان و درهمهٔ معانی ومعارفیکه موجود است ودرمیان اسناد وتاریخ وشرح احوال و عوامل وعناصر شناخت این فکر واین شخصیتها بگردیم و عناصر اساسی رابجوئیم وابعاد اصیل انسان نمونه راکه درشخصیتهای تربیت شده بصورت واقعی وعینی هستند ـ نه بصورت سمبل ومثل اساطیر وقهرمانهای افسانه ای ـ وبشناسیم واین شخصیت ها راواین مکتب بزرگ راتجدید بناکنیم • یعنی : باز انسان نمونه بسازیم واین کتاب بهم ریخته را که هرفصلش وهرورقش در دست کسی است شیرازه بندی کنیم و از نو همچون اول تدوین کنیم •

زیرایك اندیشه ویك روح دریك پیکر درست ودریك کلّ واقعی وجود دارد ،اما اگر عناصر راازهم تجزیه کنیم تاثیرش نابود می شود ولوهرچه

تجلیل بیشتری بکنیم نسبت به این عناصر واعضای ازهم جدا افتاده وهرچه این اندامهای جدا افتاده رارشد وتکامل هم بدهیم آن روح ازبین رفته ، آن شخصیت نابود شده است ، روح درتجدید بنای کلی این اندام پدید می آید •

اسلام کنونی به ماتحرك نمی دهد بلکه به ماسکوت وسکون وقناعت می دهد ،به معنای قناعت وصبریکه خودمان می گوئیم ، (نه معنائی که اسلام گفته است که اصلاً دو معنای متناقض باهم است) به معنای ناامیدی ازآنچه هست وبدبینی به طبیعت وبه زندگی وجامعه وحیات اسلام وهمه امیدها رابه بعد ازمرگ موکول کردن بنام متدین بودن •

کی این روح بصورت اولیه اش درمی آید ،که درظرف ربع قرن انسان رااز وحشیگری بصورت انسان سازندهٔ تمدن وسازندهٔ تاریخ تازه ای در عالم وعوض کنندهٔ مسیر تاریخ وجبرتاریخی که آغاز شده بود تغییر داد وساخت ؟ • کی می تواند این مکتب ، بازیك جُندب جناده نیمه وحشی عرب بیسوادی راکه نه تنها ازدنیاخبر ندارد ، ازمملکت خودش هم خبر ندارد به صورت ابوذرغفاری درآورد ، مردی که امروز هم یك چهرهٔ زنده والهام بخش حرکت سعادت بشری است وامیدبخش توده های محروم وغارت شده ! کی ؟ !

وقتی که این کالبد واین اندام تجزیه شده درطول تاریخ سیاه قرون وسطائی رادوباره تألیف وتجدید کنیم ،تااین روح به آن کالبد تمام ود رستنش برگردد و بازاین مادهٔ تخدیری فعلی تبدیل بشود به آن روحُ القدس که همچون صوراسرافیل درقرن بیستم برجامعه های مرده دمید و آن همه حرکات بارآورد وآن همه قدرت وروح ومعنی رادردنیابوجود آورد •

این تجدید حیات شخصیت‌نمونهٔ انسان مسلمان بصورت تجدید بنا وتالیف عناصرانسانی دور ازهم وپاشیده ازهم درقرن بیستم دریک اندام نوینی تجلی‌کرد واین‌شخصیت نوساخته ونوخاسته محمد اقبال است ٠

محمد اقبال نه یك عارف مسلمان است مثل غزالی ویامثل محیی الدّین عربی‌وحتی‌مثل مولوی که تنهاوتنها به آن‌حالات عرفانی ماورائی بیاندیشد وبه آن تکامل فردی وتزکیهٔ نفس‌ودرون روشن خویش‌ویاچند تنی‌چون خویش‌فقط بسازد ، وازبیرون غافل بماند وازحملهٔ مغول ، استبداد حکومت واستعباد خلق خبردار نشود ٠

ونه مانند ابومسلم وحسن صباح وصلاح‌الدّین ایّوبی‌وشخصیتهای مثل‌اوست که درتاریخ اسلام فقط مرد شمشیر وقدرت وجنگ ومبارزه باشد وا صلاح وتغییر وانقلاب دراندیشه ،وروابط اجتماعی وتربیت بشری‌را بااعمال‌قدرت و زور و تسلط بردشمن کافی‌بداند ونه مانند علمائی چون سرسید احمدخان هندی است که به پندارد که وضع جامعهٔ اسلامی هرجورکه شد (ولو درزیر تسلط نایب السلطنه انگلیسی) می‌توان با یك تفسیر عالمانهٔ امروزی ، وتاویلات علمی ومنطقی قرن بیستم ازعقاید اسلامی‌وازآیات قرآنی وتحقیقات عمیق‌عالمانه وتدقیقات فیلسوفانه ،اسلام رااحیاء کرد ٠

اقبال مردیست که درعین‌حال نه مانند غرب ، علم را عامل کافی برای نجات بشری وتکامل ورفع رنجهای‌اوبداند ونه مانند فلاسفه ای که اقتصاد وتأمین نیازهای اقتصادی را تأمین همهٔ‌نیازهای‌انسانی معرفی کند ونه مانند هموطنان خود ش‌یعنی متفکران بزرگ هندوبودائی

صفای باطن ورستن روح راازاین زندگی " سامسارایی " وازاین‌گرد ونـهٔ " کارمائی " به " نیروانا " انجام رسالت بشری به پندارد • وخیال کند که می‌توان درجامعه ایکه گرسنگی هست ،بردگی وضعف وذلت هست، روحهای پاك متعالی وانسانهای تربیت شده وسعادتمند وحتی اخلاق مزکی ساخت •

نه ،اقبال بامکتب خویش‌واساساً با هستی خود نشان می‌دهد که اندیشه ایکه به آن وابستگی دارد ، یعنی اسلام‌ٔاندیشه ایست که درعین حال که به دنیاونیازهای مادی بشرسخت توجه کرده است اما باز دلی‌به آدمی می‌بخشد که بقول خودش : " زیباترین حالات زندگی را درشوقها ودرتأملهای سپیده دم وصبحگاه می‌بیند " •

درست یك عارف بزرگ بایك روح زلال فارغ ازماده است ودرعین حال مردیست که به علم وبه پیشرفت تکنیك وبه پیشرفت تعقل بشری در زمان‌ما بدیدهٔ احترام وعظمت نگاه می‌کند •

اشراق واحساسی چون "تصوف " و"مسیحیت" و" مذهب لائوتزو" " بودا ، واوجین " که تحقیرعلم وتحقیر عقل وتحقیر پیشرفت علمی باشد نیست • همچنانکه علم خشکی‌که چون‌علم " فرانسیس‌بیکن" و" کلود برنارد" تنهادرحصار کشف روابط پدیده ها ونمود های مادی واستخدام قدرتهای طبیعی برای زندگی مادی باشد بازنیست ، درعین‌حال هم متفکری که فلسفه واشراق وعلم ودین وعقل ووحی را باهم مونتاژ کند چنانکه خیلی ناجور امثال دارالشکوه ودیگران کرده اند نیست•

بلکه وی‌درنگاه وبینش‌خود به این جهان ، تعقل راوعلم را بهمان معنائی‌که امروز درجهان هست ـ نه باآن هدف همدست وهمراه وهمگام

باعشق واحساس والهام می داند واین دو را درجهت تکامل روح بشری باهم همدست می خواند •

بزرگترین اعلام اقبال به بشریت اینست که دلی مانند عیسی داشته باشید ، اندیشه ای مانند سقراط ودستی مانند دست قیصر اما "دریك انسان" دریك موجود بشری ، براساس یك روح وبرای رسیدن به یك هدف یعنی خود اقبال •

مردیکه هم بیداری سیاسی زمان را داوج خود داشت (بطوریکه بعضی اورافقط یك چهرهٔ سیاسی ویك رهبرآزادی ملی وضداستعماری در قرن بیستم میدانند)وهم دراندیشیدن فلسفی وعلمی بپایه ای بود که درغرب امروز اورا یك متفکر وفیلسوف معاصر می دانند ، در ردیف "برگسون" •

ودرتاریخ اسلام درردیف "غزالی" درعین حال مردیکه ما اورا بعنوان یك مصلح جامعهٔ اسلامی می دانیم ومی نامیم که بوضع جامعهٔ بشری واسلامی و جامعه ای که خود شردرآن زندگی می کند می اندیشد وبرای نجات وبیداری وآزادیش جهاد می کند ونه تنها بصورت تفننی وعلمی وبقول سارتر بشکل تظاهرات روشنفکرانهٔ چپ نماهای سیاسی بلکه بصورت یك آدم متعهد وملتزم نگاه می کند وکارمی کند وتلاش می کند ودرعین حال عاشق مولوی هم هست وبامعراجهای روحانی اوهمسفر واز آتش عاشقی ودرد واضطرابهای روحی داغ ، سوخته وگداخته •

امابزرگ مردیکه یك بُعدی نشده ، تجزیه نشده ، مسلمانیکه یك جنبه ای ویك جانبه نشده • یعنی مسلمان تمام ، اگر به مولوی هم عشق می ورزد هیچ وقت دراومحونمی شود ، به یك پهلو کج نمی شود •

اقبال رفت به اروپا وبعنوان یك فیلسوف دراروپا تجلی کرد ومکتبهای

فلسفی اروپا راشناخت وشناساند وهمه اقرار کردند که یك فیلسوف قـــرن بیستم است اما تسلیم غرب نشد ،غرب راتسخیرکرد ،وبایك اندیشـــهٔ انتقادی ویك قدرت انتخاب درقرن بیستم ودرتمدن غربی زیست ، در برابر مولوی که شیفتهٔ او ومرید اوهم هستتا جائیست که باابعاد اصیـل دیگر روح اسلامی مغایر نیست •

تصوف می‌گوید : چوقسمت ازلی بی حضور ماکردند

گراندکی نه به وفق رضااست خُرده مگیر

یا : زمانه با تو نسازد توبا زمانه بساز •

امااقبال صوفی می‌گوید : زمانه باتونسازد توبازمانه ستیز !

زمانه یعنی سرنوشت وسرگذشت انسان ، زندگی انسان ،خـود انسان " موج " است یك "ساحل افتاده " نیست و وجودش،بودنش در حرکت کردن است ، چه می‌گویم ؟ " حرکت کردن است " •

انسان در عرفان اقبال که نه تصوف هندی است ونه فاناتیســم مذهبی بلکه " عرفان قرآنی " است ، زمان رابایدعوض‌کند •

اسلام قرآن جای " تقدیرآسمانی "راـــکه درآن انسان هیـــچ است ـــ به " تقدیرانسانی " داده استکه انسان درآن نقش‌اساســی دارد •

واین بزرگترین " اصل انقلابی " ودرعین حال‌اصل مترقی وسازند ایستکه اسلام درجهان بینی وفلسفهٔ حیات وانسان شناسی مذهبـــی بشر پدید آورده است •

زیرا بزرگترین انتقادی که " اومانیسم" وروشنفکران آزاد اندیـــش قرون جدید نسبت به مذهب داشته ودارند اینستکه اعتقاد مذهبـــ

که برپایه « " قاهریت" مطلق ارادهٔ آسمانی یعنی مشیت الهــــــــــی PROVIDENCE و " مقهوریت "مطلق ارادهٔ زمین یعنی خواست انسانی استوار است منطقاً انسان را بازیچه‌ٔ بی اراده وناتوان دست قوای غیبــی نشان می‌دهد .

واین خود مایهٔ ذلت وعبودیت است وعامل سلب قدرت وآزادی و نتیجهٔ نفی مسئولیت ودرنتیجه تن دادن به " وضع موجود " ورضادادن به هرچه پیش‌آید وقبول هرسرنوشتی که برآد می دراین جهان تحمیـــل می‌شود ، واعتراف به بیهودگی وبی معنایــی وحتی فضولی وعصیان هرگونه انتقاد یاکوششی برای تغییر وضع و جانشین کردن " آنچه دلخواه آدمی است"بجای" آنچه ازپیش بطورمحتوم مقدر شده" وچون هــرچه هست و بوده وخواهد بود تقدیر آسمانی است .

تدبیر آدمی درتغییر وتبدیل واصلاح آن ، هم ناممکن است و هم نامعقول وهم نامشروع امافلسفه‌ٔ اسلام بااینکه خدای واحد برسلطنـــت مطلق و جبروت ملکوتی خویش تکیه دارد و"خلق وامر" یعنی هم کـــار آفریدن وهم کارهدایت وتدبیر وحکومت برجهان رادردست دارد (لَهُ الخَلْقُ وَالاَمْر) درعین حال انسان رادراین امپراطوری عظیم ومستبدانه‌ٔ عالم به گونه ای طــرح می‌کند که باآنکه ازقلمرو قانون وسلطه‌ٔ حکومــت خداوند نمی‌تواند خارج گردد آزادانه زندگی می‌کند وخداوند بــــه انسانها اعلام می‌کند که " شمارا گرامی داشتیم وبَرّو بحر وزمین وآسمان را دراختیارتان نهادیم وروح خویش‌راکه اراده وقدرت ابداع وانتخاب ورهبری وتدبیر وخود آگاهی واستخدام واندیشیدن واستعدادهـــای مافوق طبیعی است درشما دمیدیم تابدانیم کدامتان نیک کردارترید ".

انسان اسلام دارای اراده ، وقدرت عصیان وتسلیم ، بنابراین مسئول و سازنده‌ٔ تصویر خویش : كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ (هرفرد انسانی درگرو کارکرد خویش‌است) وبرای انسان جزآنچه به کوشش خویش وبه حرکت وتلاش خویش‌به دست آورده است ، نیست ، لَيْسَ لِلْاِنْسٰانِ اِلاّ مٰا سَعىٰ

اقبال در سیرعرفانی خویش باقران به این‌اصل — یعنی اصالت عمل ومسئولیت درانسان — رسیده است یعنی‌بآنچه " امانیست"ها یا " اگزیستانسیالیست"ها و " رادیکالیست " ها می‌کوشند تابانفی مذهب وانکار خدا بشررابه آن برسانند .

زیرابه حق ، مذهب وخدای مذاهب رایج درادهان رابا‌آزادی وعزت و اصالت ومسئولیت انسانی مغایر می‌دیدند ، درحالیکه اسلام ، روشن وبی‌امکان توجیه وتأویل‌های فلسفی گونه ، اعلام می‌کند که سرنوشت نهائی آدمی درروزی است که انسان آنچه رابادودست خود ش‌ازپیش ساخته وفرستاده است می‌بیند يوم يَنْظُرُ اَلْمَرءُ مٰاقَدَّمَتْ يَدٰاهُ

اقبال همه منزلهای فلسفی وروحی‌این عصر رابابینش‌وجهت یابی ایمان وعرفان اسلامی‌خویش پیموده است ومی‌توان‌گفت وی یک "مهاجر" مسلمان است که ازاعماق اقیانوس‌براسرار هند سرزد وتابلند ترین‌قله‌های کوهستان پراقتدار اروپابالا رفت امانماند وبه میان‌ما بازگشت تا ره آورد سفری این‌چنین‌شگفت رابه ملت خویش — یعنی به ما ارزانی دارد — ومن درشخصیت اومی‌بینم که یکبار دیگر ، اسلام برای نسل خود آگاه ودردمند امابریشان خویش ، درقرن بیستم " نمونه سازی " کرده است .

یک روح گدازان وپرالهام شرقی راازسرزمین فرهنگ روح واشراق و دل برگزیده ، اندیشه‌ٔعظیم غرب — سرزمین تمدن وعقل وعلم رابا همه

قدرت خلاقیت وپیشرفت ــ در دماغ اونهاده وآنگاه باسرمایه ای اینچنین قرن بیستمی راشناخته است.

وازآن مرتجعان وکهنه پرستانی که بدون اینکه بشناسند باهرچه که نواست ، باتمدن جدید وباغرب بدون جهت وسبب دشمنی میورزند ، وهمچنین مثل آنهائیکه بدون اینکه جرئت انتقاد وانتخاب داشته باشند محو ومقلد غرب شده اند نیست، وازطرفی علم رااستخدام می کند وعدم کفایت ونقصان علم رابرای تکافوی همه نیازهای معنوی وهمه مقتضیات تکامل بشری احساس می کند وبرای تکمیلش راه حل دارد وبهرحال اقبال آدمی است که یك جهان بینی دارد وبراساس این جهان بینی وتفسیرروحانی فلسفی که ازعالم می دهد وازآدم ، مکتب اجتماعی خودش رابناکرده و بر اساس فرهنگ وتاریخی که به آن متصل است تاآنجا که مصالح ساختمان انسانی قرن ما استعداد دارد آوراآنچنان که خود معیار می دهد ،بر انگارهٔ " علی " ساخته است .

یعنی چه برانگارهٔ علی ؟ یعنی چگونه ؟ یعنی انسانی بادل شرق ، بادماغ غرب ، مردی که هم درست وعمیق می اندیشد وهم زیبا وپرشکوه عشق می ورزد ، مردی که هم بادردهای روح آشناست وهم بارنجهای زندگی ،کسی که هم خدا رامی شناسد وهم خلق را ، پارسای پاکبازی که درخشش نور معرفت وسوزش آتش عشق وایمان دارد . لحظه ای پردهٔ سیاه غفلت وجهالت نسبت به سرنوشت ملتهای دربند ،جلوچشم تیز بین اورانمی گیرد واصلاح ورفرم وانقلاب وتغییر فکری را بنانهاده است وهمچنین بعنوان اندیشمند پی برده است که چشم خشك علم چنانکه " فرانسیس بیکن " می گفت چشمی نیست که همه حقیقت رادرعالم بیابد .همچنین احساس

می‌کرد که یك دل شیدای عاشق تنها با ریاضت وتصفیهٔ باطن وتزکیهٔ نفس بجائی نمی‌رسد زیرا انسان وابسته به جامعه ووابسته به زندگی ومادہ است ونمی‌تواند به تنهائی خود شراد ر ببرد ، فرد باکاروان جامعه در حرکت است ونمی‌تواند راه خود شراجدا ازآن انتخاب کند •

اینست که همانطور که همه آرزو می‌کنیم که ما مکتبی داشتما شیم که هم نیاز فلسفی ماراپاسخ گوید (د راین د نیائیکه هم مکتب ها وهم فلسفه‌ها بشر امروز واندیشه امروز رانمی‌تواند پاسخ گفت)هم انسان متفکری که جهان امروز تمدن وفرهنگ جدید د نیا رابشناسد وازطرفی باخود ماومایه های غنی فرهنگ مابیگانه نباشد • انسانیکه بافرهنگ وتمام سرمایه های معنوی ومذهبی ماازنزدیك وبدرستی آشناباشد امابازمان بیگانه نباشد ودرقرن چهارم وپنجم زندگی نکند وهمچنین انسانی که بتواند ببیند بیشد وفکر دقیق علمی داشته باشد ونسبت برنج وزندگی واسارت وسختی امت خویش غافل نماند وانسانیکه بازاگربرنجهای عینی ومادی بشری رومی‌کند وبه پریشانیهاوبدبختیهای فعلی — جامعهٔ بشری یاجامعهٔ خود ش می‌اندیشد بازازایدآل انسانی وازمعنای کلی بشر وازرسالت جاوید انسان درتاریخ غافل نماند وانسان راوتمام ایدالهای انسانی را د رمرحلهٔ مصرف مادی پائین نیاورد •

همهٔ آنچه راد راین زمینه های گوناگون می‌خواستیم د راقبال می‌توان دید زیرا اقبال تنها کاریکه کرده است —واین بزرگترین موفقیت اقبال بعنوان یك مسلمان د رجامعهٔ اسلامی قرن بیستم است — توانسته است براساس همهٔ شناختهائی که براساس فرهنگ غنی جدید وقدیم دارد ، خود رابراساس الگوئی که مکتب اعتقادی او—یعنی اسلا م

داده است ـ بسازد • این بزرگترین موفقیت اقبال واین بزرگترین عظمت او در قرن بیستم ودر جامعهٔ ما است •

نمی‌گویم شخصیت کامل است ، هرگز ، نمی‌گویم که شخصیت سمبل است ، نه ، شخصیتی است که پس از متلاشی شدن شخصیت یك مسلمان تمام وشخصیت کامل اسلامی دو مرتبه در قرن بیستم تجدید بنا شده است ، این تجدید بنا شدن آغاز کاریست که ما بعنوان روشنفکران مسلمان بزرگترین مسئولیت را در ساختمان خویش وهمچنین در ساختمان جامعهٔ خویش باید احساس کنیم • برای اولین بار سید جمال بود که این خفتهٔ عظیم وبزرگ چندین قرن را آگاه کرد که چگونه ای وچگونه بوده ای واقبال پس از این نهضت برای اولین بار نخستین میوه بود از این بذری که سید جمال در این امت بایر شده باشید •

واین نخستین میوه یك الگوی بزرگ ویك سرمشق بزرگ وبسیار شورانگیز برای ما است •

ما بعنوان شرقی وبعنوان وابسته به این نقطه از زمین وبعنوان وابسته به این تاریخ وبعنوان انسانی در برابر طبیعت وبعنوان انسانی در برابر غرب •

اما اینکه اقبال مصلح است یعنی چه ؟ آیا " اصلاح " می‌تواند واقعاً جامعه را از همهٔ پریشانیها ورنجها وبدبختیها نجات بدهد ؟ یا باید یك انقلاب ناگهانی شدید ریشه دار ایجاد شود ، هم در اندیشه وهم در روابط اجتماعی ؟ وقتی می‌گوئیم اقبال بعنوان " مصلح " ، خانمها وآقایانیکه با اصطلاح های رایج در بین تحصیلکرده ها آشنا هستند می‌پندارند که این صفت را به معنای اصطلاحی معمول آن در جامعه شناسی

سیاسی بکارمی‌برم یعنی اصلاح R E F O R M E در برابر کلمـــهٔ "انقلاب" ! REVOLUTION معمولاً وقتی می‌گوئیم اصلاح است یعنـــی تحول تدریجی ویاروبنائی و وقتی می‌گوئیم انقلاب یعنی یك دگرگونـــی ناگهانی یازیربنائی ، یك‌فرو ریختن همه چیز ، یك بناکردن همه چیـز ، ولی ماوقتی دراین تعبیر می‌گوئیم اقبال مصلح است ، عنایت بـــه آن تحول آهستهٔ تدریجی درجامعه نداریم ومقصود تحول تدریجی یا اصلاح ظاهری نیست، این‌کلمه را بمعنای لغوی اعم آن بکار می‌بریم که شامل انقلاب نیز می‌شود •

وقتی می‌گوئیم اقبال مصلح است یا متفکران بزرگ بعد ازسید جمـال وبعنوان مصلحان قرن اخیر دردنیا معرفی شدند به این عنوان نیست که آنها طرفدار تکامل تدریجی واصلاح تدریجی جامعه بودند ،نه ! بلکه بیك معنی ، طرفدار انقلاب عمیق وریشه دار بودند ،انقلاب دراندیشیدن ، درنگاه کردن ،دراحساس کردن ، انقلاب ایدئولوژیك ، انقلاب فرهنگی •

اقبال وسید جمال وکواکبی ومحمد عبده وبن‌ابراهیم واعضای "انجمن وعلمای مغرب" ومردان بزرگی‌که دراین‌صد سال اخیرشرق را تکان‌دادند همه اساس اصلاحشان وبه تفسیر بهتر "انقلاب اصلاحی"شان براقـرار واعتراف به این‌اصل استواراست که می‌دانند امکان اصلاح‌فردی‌نیســت• چند نفر ، چرا ، ! من‌می‌توانم بگونه ای‌ببیند یشم وزندگی کنم کــه خود "انتخاب "کرده ام ،از زمان ازجامعه اثر نپذیرم ود رزمان فاســد ودرجامعه منحرف خود را یك " انسان پاك وراستین " بسازم اگرچنیـن امکانی‌برای" فرد " در" جامعه " نبود مسألهٔ " مسئولیت" معنـــی

نداشت •

امادرعین حال من نسبت به این گونه اصلاح تردید دارم که چگونه امکان دارد که انسان درمحیط زندگی کند و از محیط اثرنپذیرد ؟

محیط ، (یعنی مجموعهٔ شرایط وعواملی که تاریخ ، طبیعت ، جامعه ، روابط فردی وخصوصیات خانوادگی وارثی می سازند واز درون وبرون " فرد " رادرخود می گیرند ومی پرورند) فرد رامی سازد ، گرچه فرد نیز برمحیط " می تواند " اثر بگذارد واین اثرگذاری به میزان قدرت اراده وخود آگاهی بیشرفته وتجهیز علمی وتکنیکی فرد بستگی دارد •

من دراین مسألهٔ رایج که ازقرن نوزدهم درجامعه شناسی مطرح است یعنی اصالت وتقدیم فرد برجامعه ، یاجامعه برفرد ، نظرویژه ای دارم •

درقرن نوزدهم اندیویدوالیستها وبسیاری ازرادیکالیستهاو اومانیست ها معتقد بودند که " فرد " یعنی اراده هاواندیشه های افراد است که جامعه رامی سازد وتاریخ راراه می برد ، درحالی که سوسیالیستها ناتورالیستها وماتریالیستها بیشتر تحت تأثیر داروینیسم که مبنای علوم انسانی هم قرار می گرفت حتی مبنای تاریخ ادبیات وانواع هنر) انسان را تافته • جدابافتهٔ طبیعت نمی دانسته وهمچون درخت وجانور که زاده وپروردهٔ " جبری " محیط طبیعی است ، زاده وپروردهٔ جبری محیط اجتماعی وساخته قوانین عینی وخارجی که تاریخ واجتماع رامی گردانند می دانستند •

امروز درجامعه شناسی مبحث "فرد " یا " جامعه " جایش رابه مبحث تازه ای بنام"روانشناسی " یا " جامعه شناسی " وجنگ این دو

داده است ،اگرچه هنوز جنگ فرد با جامعه درمیان نیمه روشنفکران ما که سنوز یك قرن از جریانات فکری وعلمی عقبند خیلی گرم وسخت مطرح است•

من دراینجا به نظریه گورویچ استاد بزرگم معتقدم اوبا "وحدت علت" یا اعتقاد به "عامل تام وواحد" درمسائل انسانی واجتماعی مخالف بود ومی گفت مسائل انسانی پیچیده ترازآن است که یك سلسله علت ومعلولی داشته وازیك جهت بتوان تحلیل کرد بلکه به "تعدّد عوامل" معتقد بود ، یك پدیدهٔ اجتماعی SOCIAL PHENOMENE یایك " واقع اجتماعی " (F A I T S O C I A L) ساخته وپرورده وتغذیه شده ازچندین عامل اجتماعی تاریخی ، فرهنگی ،اقتصادی ، طبیعی ••• است وهریك ازاین عوامل نیز یك امر بسیط نیست که باشیوه های علوم طبیعی که مسائل انسانی وجامعه شناسی راتحلیل می کنند " ساده و سطحی کردن "(S U Y S I M P L I F I E R)آن ودرنتیجه مسخ و تحریف آن می پردازند •

واین کاربهمان اندازه که برای عوام روشنفکران جذاب وشورانگیزو اشباع کننده است برای جامعه شناسی مصیبت باراست•

یعنی برای تبلیغ وترویج مکتبی خوب است، امابرای تحقیق وتحلیل علمی زیان آور است ، گذشته ازآن میان فرد یاروانشناسی وجامعه یا جامعه شناسی رابطهٔ علیت یك جانبه نیست، دوجانبه ومتقابل است ، وجدان فردی و وجدان جمعی دربرابرهم قرار دارند وبطور مداوم در حال اثرگذاری واثرپذیری متقابل اند •

رابطهٔ علت ومعلول ومعلول وعلت برقرار است یعنی علت درهمان

حال معلول آن ومعلول د رعین حال علت آن می گرد د •

بنابراین ، این بحث که فرد جامعه رامی سازد یاجامعه فرد را باید بدین صورت طرح شود که : فرد وجامعه دائماً د رحال ساختن و پرداختن یکدیگرند •

اماآنچه من د راین زمینه اندیشیده ام این است که د راینجا عامل سومی هست که فراموش شده است وآن عامل رشد وتکامل " فرد "است •

فرد انسانی رابه علوان یك " واقعیت ثابت" د رنظر گرفته اند ، هم گورویچ هم اندویوید الیستها وپسیکولوژیست ها وهم هیستوریست ها ، ناتوریست هاورسوسیولوژیست ها •

وقتی می گوئیم فرد مقصود مان " شخص"نیست بلکه "شخصیت"است وشخصیت یافرد د راینجا " ارادهٔ " فردی انسان است د ربرابر ارادهٔ جامعه یاطبیعت یاتاریخ یاوراثت ومیزان عملی که به ابتکار وتصمیم خود د ر محیط انجام می د هد وتأثیری که برمحیط می گذارد وقد رتی که د رپدید آورد ن یاتغییر داد ن د لخواه ازخود نشان می د هد •

ومی د انیم که چنین اراده ای د رطول تاریخ ود رجامعه ها ومراحل مختلف رشد اجتماعی وفرهنگی ومد نی متفاوت است •

فرد د ریك جامعهٔ قبایلی ، د ریك مرحلهٔ ابتد ائی وجود ند ارد ، جامعه و روح جمعی است که اورا آنچنان که اقتضا د ارد میزاید ومی پرورد •

به میزانیکه تاریخ پیش میرود و تمد ن وفرهنگ رشد می کند وعلم و آگاهی وتکنیك تکامل می یابد فرد به خود آگاهی می رسد ومی تواند بشناسد، بیند یشد تحلیل کند وسپس قضاوت نماید وروح انتقاد د راوپدید آید و چون به علم و تکنیك (بمعنی اعم) مجهز شده است به تغییر وتکمیل و

واصلاح و ویران کردن وساختن پردازد چنانکه همین اصل را در رابطهٔ انسان وطبیعت می‌یابیم •

بنابراین قبل ازاینکه به این پرسش جواب دهیم که فرد جامعه را می‌سازد یاجامعهٔ فرد را ، پسیکولوژی اصل است یاجامعه شناسی ، باید پرسید که در کدام مرحله رشد فرهنگی ومدنی جامعه ؟! ونیز کدام فرد؟

فرد امروز است که روح انتقادی دارد ومی‌تواند حکومت ومذهب ، شکل زندگی وسنن اجتماعی خود راعوض کند ، وبرآن بشورد ، اشکال دیگری را انتخاب کند ، فرد قبیله ای خود ساخته وپرداختهٔ ناخود آگاه این عوامل است این‌هابرایش تقدس دارد وجنبهٔ منزل وابدی و ازلی ، این است که من باتوجه به نظریهٔ دورکهیم که تاریخ به میزانی که پیش می‌رود وتمدن تکامل می‌یابد " سوسیالیسم" (اصالت وتفوق مطلق روح جمعی) سست می‌شود واندیوید وآلیسم (فردیت وخود آگاهی فردی واستقلال فرد از روح جمعی) رشد می‌کند واین حقیقت را در مقایسه میان جامعهٔ متمدن اروپائی وجامعهٔ بومی و قبایلی قدیم (مثل اعراب جاهلی که قبیله قبیله به اسلام می‌گروند نه فرد فرد) می‌توانیم احساس کنیم •

این است که فرد به میزانی که از رشد وفرهنگ وخود آگاهی بیشتری برخوردار است قدرت وامکان تغییر محیط واصلاح وانقلاب اجتماعی رابیشتر دارا می‌شود وتوانائی آن راکه خود سرنوشت خود وجامعه خود را بسازد ویادرساختن آن سهیم باشد بیشتر بدست می‌آورد وازهمین جاست که " مسئولیت" و" تعهد " برای او بیشتر مطرح است•

بنابراین اصلاً این مسأله که باید فرد خوب وصالح تربیت کرد ،

یانه ، باید " جامعۀ خوب وصالح " ساخت بی‌معنی‌است ،این دو از هم جدا نیستند تنهاازیک مبارزۀ اجتماعی است که انسان رشد طبیعی وراستین می‌یابد ، درانزوا فیلسوف ،شاعر، پارسا ،عابد می‌توان ساخت اما " مسلمان " نمی‌توان‌ساخت•

مسلمان تمام وکامل تنها وتنهادر" عقیده وجهاد " ساخته میشود• کوشش‌پیغمبر به دو مرحله تقسیم میشود :

مرحلهٔ فرد سازی (۱۳سال‌مکه) ومرحلهٔ جامعه سازی(۱۰ سال مدینه)•

امادرمرحلۀ فرد سازی مکه می‌بینیم که وی این " افراد " راچگونه میسازد،فرد درکاروان جامعه بسرمی‌برد ودرمسیرتاریخی‌این کاروان در حرکت است•

خود را فریفته است اگرباگوشه ای نشستن وازدیگران‌بریدن وبه کاروان سالار وکارگزاران وراه بلدان کاروان کاری نداشتن ، خیال‌کند که سرنوشتی غیراز کاروانیان انتخاب کرده است• وی درست همان جاده وهمان منزلها رامی‌پیماید که کاروان درآخر، درهمان سرمنزل پیاده خواهد شد که کاروان می‌رسد •

امکان ندارد وقتی‌زمان فاسداست وروابط اجتماعی فاسد است، فرهنگ و تربیت ومسیر حرکت روحی وسیاسی‌واقتصادی جامعه رو به فساد است،بتوانیم امیدوار باشیم که انسانهای‌صالح داشته باشیم، چنین چیز ممکن نیست•

اگرفردی بتواند خود راازسیل‌برهاند وازسقوط دسته جمعی در به برد ولو هم موفق شود و واقعاً هم خود رادربرده باشدونه دامن تر

کرده باشد ونه لغزیده باشد ، بازبزرگترین خیانت رامرتکب شده است ، برای اینکه بزرگترین رسالت اوپرداختن به اصلاح دیگران واصلاح جامعه اش هم بوده است ونکرده است ، به قیمت خیانت به دیگران نمی توان بخود خدمت کرد .(۱)

کسی که باهوشیاری وتلاش از زندانی که باخویشاوندان وهمفکران و همدردان وآزادیخواهان درآن اسیراست بگریزد ، آزادی خود رابدست آورده است اما هرگز انسان آزاده نیست ، یك خود خواه پست راحت طلب بی ارزشی است ، اوحق ندارد به آزادی افتخار کند .

هرگز نباید از آن دم زند ، این یك نجات نیست، ننگ است.

بعقیدهٔ من ، بزرگترین عمل انقلابی وارزش انسانی اسلام وبزرگترین خدمتی که به تمدن و تاریخ بشری (نه تنها به مسلمین) کرده است این است که قدرت عشق مذهبی ونیروی معجزآسا وغیرمادی "احساس عرفانی " راکه درون انسانها بوده وهمیشه روح هارابه انقلاب ، جانبازی و استقبال ساده مرگ وشهادت وقربانی کردن خود وکودك خود درراه معبود ودرآستانهٔ معبد وادارمی کرده است ، درراه ساختن جامعهٔ بشری واستقرار عدالت وکسب قدرت وپیشرفت در زندگی مادی ومعنوی این جهان بکار گرفته است.

اینست که درتاریخ مذاهب می بینیم که بخاطر تعصب دینی ، خشنو دی

۱ــ به نظرمن "مستضعفین "که قرآن ازآنها سخن می گوید ومسئولیت انحراف آنان رابه گردن پیشوایان وروحانیان می افکند همین افرادند ، در بَدْرِ پیغمبر دستورمی دهد "سرهاوجگرگوشه های قریش را بزنید "ودرنامه به رؤسای ملل تصریح می کند که اگر تسلیم نشوید گناه تمام ملت به ــ

خدا ، حفظ معابد وبت هاومظاهر وتشریفات مذهبی ، اقوام بشری از چینی‌وهندی ویهودی ومسیحی چه قتل‌عام ها ، آتش‌سوزی‌ها وجانبازی‌ها هولناك دسته جمعی که تحمل نکرده اند اماهمه " مرگ هائی پاك در راههای پوك " " همه درصحنه های جنگ هفتاد و دوملت" امامحمد ص تنها باکمترازدوهزارتن کشته ازدشمن ودوست توانست نه تنها مسیر تاریخ بشری راعوض‌کند بلکه بایك جهش‌انقلابی خارق العاده جامعه ای راازمرحلهٔ " بدوی وقبیله ای وچادرنشینی وحتی‌قبل تاریخی "به یك جامعهٔ پیشرفتهٔ بین‌المللی ایدئولوژیك ، بافرهنگ ومدنیت تکامل‌یافته ونهادهای اجتماعی بسیارنو ومترقی پرتاب کند .

این همه قدرت ویران کننده وسازنده وانقلابی که درتاریخ بی سابقه است ازکجاناگهان جوشش‌کرد ؟

به نظرمن ازآنجاکه قدرت خارق العادهٔ معنوی وروحی‌مذهب درمسیرزندگی اجتماعی قرارگرفت وازدرون ارواح وزوایای آرام وتاریك معابد ودیرها وصومعه ها ، به میان کوچه وبازارآمد وآن همه نیرو و مصالحی که منحصراً صرف ساختن‌منازلی درآخرت می‌کرد صرف بناکردن مدنیت واجتماع مقتدر وسرمایه داری دردنیا شدومذهبی هائی که فرزندانشان رادرپای بت ها یادرزاویهٔ محراب ها قربانی می‌کردند تااز این طریق به تزکیهٔ نفس‌وطرد شیطان وارواح خبیثه وجلب نیروهای اهورائی به پردازند ، مسلمانان این جانبازی هارابه صحنه های باز اجتماعی وجنگی وفکری کشاندند وبه قدرت اندیشه وایمان مسلکی و اجتماعی ومبارزه باظلم واستبداد وخرافه پردازی‌های مذهبی‌وسیاسی وقومی ونابودی سنت‌های‌جاهلی وساقط‌کردن ارزشهای کهنهٔ نژادی و

← گردن شمااست که من دمکراسی رابا آنکه مترقی‌ترین‌شکل حکومت میدانم وحتی‌اسلامی‌ترین شکل ،ولی‌درجامعهٔ قبایلی ،بودن آنرا ←

حکومتی وخانوادگی وبالاخره شکستن کنگره های قصور قیصرهاوخسروهـ او اطفاء آتش هاوآتشگاههای د روغین ضد مرد م وشکستن بت های تبعیض وتضاد طبقاتی وقبیله ای وملی وآزاد کرد ن توده ها ازاستعباد زمینی و بالا برد ن اندیشه هایشان به رفعت حرّیت وبرابری وعزت خدائی و ویران کرد ن طبقات روحانی واشراف درباری وامپراطوری‌های جهانخوارورهائی ملت هاازحکومت قانون واستقرار ارزش‌های‌نوین انسانی و بالاخـره در مبارزهٔ اجتماعی واصلاح زندگی بشری نه تنها به زندگی مادی وبنـای جامعه مقتدر اقتصادی وسیاسی وغنای معنوی وفرهنگی‌واخلاقی ورشـد مدنیت ورفاه این جهان رسیدند بلکه درعین‌حال خود به عنوان " فردی" دراین‌کشاکش های اید ئولوژیك وانجام رسالت های‌سنگین وسازندهٔ اجتما رشداخلاقی‌یافتند وبه تقوی وتزکیه وصَلاح روح وپاکی‌احساس‌واستغنـا وصبر وفضیلت دست یافتند •

شاید بزرگترین انقلاب اسلام درتاریخ زندگی اجتماعی ومعنـوی بشری تغییر جهت دادن به قدرت عظیم مذهب است•

یعنی‌استخدام آن‌همه نیروهاوخون ها ووقت ها وپیرایه ها(که در محراب ها وخانقاه ها ودیرهاوبتخانه ها به هدرمی‌رفت) درراه حرکت و تکامل جامعهٔ بشری ، نابودی برج وباروهای استبداد واستثماروجهـل توده وتقویت روح عدالتخواهی ورشدفرهنگ وعلم وهمه ابعاد حیات ایـن جهانی !،

این است تنهاراه " اصلاح فردی " تزکیهٔ نفس‌وتکامل‌اخلاق و کسب تقویٰ و "اصلاح خود " •

ـــ غیرممکن می‌دانم ومعتقد م که طی یك‌دوره " رهبری‌متعهد انقلابی " باید جامعهٔ متمدن دمکراتیك ساخته میشد سپس ••••

شت
تقوی وتزکیهٔ نفس وصلاح فرد درانزوا ازجامعه ودرغفلت از سرنو
مردم ود رفراموش کرد ن مسئولیت اجتماعی ممکن نیست ،در اسلام هم نیست
هرگز،هم به تصدیق اندیشه هاومبانی مکتبی که داریم وهم به تصدیـــق
آدمهائیکه داشتیم به عنوان مظهر تربیت شدگان اسلامی درتاریخ نبوده
است •

ماد ربیرامون پیغمبر، یک عابد دیرنشین و یک صحابی گوشه گیـر
نمی شناسیم • حتی "اصحاب صفه " که عرفا وزُهّاد ماخود رابه آنهـــا
می چسبانند افراد شمشیر بدست آمادهٔ مأموریت وجهاد بودند که دل از
خانه وزندگی شخصی برکنده بودند امانه برای هدر دادن خود درگوشهٔ
معابد وشکاف کوهها وبوسیدن درگه زهد پرستی ورهبانیت ،بلکه درست
برعکس برای ، آنکه همهٔ وجود وتمام لحظات عمرشان رابه کاراجتماعـــی
ومبارزهٔ اعتقادی خود وقف کنند، آدم های استثنائی که زندگی فردی شان
رافدای مبارزهٔ اجتماعی وفکری کرده بودند !

تمام مصلحان مسلمان قرن بیستم ما نیز دارای این خصوصیت فکری
واین اعتـقاد اصیل و بدیهـی بودنـد • چون ازبدیهیات بینـــــش
اسلامی است و یکی از اصول مسلم وجزئی ازعقاید مذهبی اسلام اســت ،
اصلاً " جهت" و " جبهه گیری " و" مسیر" مکتب وبینش کلی وگرایش عام
روح اسلامی است •

حتی دشمنان اسلام که پیغمبر مارا " پیغمبر مسلح " می گوینـد و
اسلام رامذهب شمشیر، معترفند که اسلام یک مذهب اجتماعی است وگرنه
احساس عرفانی وتزکیهٔ نفس وپرداختن به اصلاح فردی وتقوای دینـــی
بمعنی کلاسیک آن که نیاز به شمشیر ندارد !

چنین کاری راد رهررژیمی و هرشرایطی میتوان کرد استبداد ، استثمار ظلم وغصب وجنایت، نه تنها باآن مخالف نیست بلکه همهٔ شرائط لازم و مساعد رابرایت فراهم می کند که بروی گوشه ای وبه کاراو وسرنوشت مردم کاری نداشته باشی و بانفس مبارزه کنی ! اوتوراد راین مبارزه یاری می کند!

د راسلام ، فرد د راثنای مبارزه برای اصلاح جامعه به اصلاح فردی واخلاقی میرسد ولو د رمبارزه اش موفق هم نشود. اینست که مامعتقدیم که د ریك جامعهٔ فاسد نیز فرد صالح می تواند وجود داشته باشد یعنی میتواند ساخته شود ومسئولیت فردی ازهمین جاپدید می آید ولی بااین قید !

مسئولیت فرد خود آگاهی به خلق است ومبارزه باهمهٔ عوامل انحرافی وبیمارکننده وضد ترقی وسلامت وحقیقت (امربه معروف ونهی ازمنکر بدین معنی است نه به آن معنی خنك ونفرت انگیز رایج !)

فرد مسلمان د ربرابرخدا ، یعنی راه مردم وسرنوشت مردم وطرز تفکر مردم مسئول است ومتعهد ، هم تعهد فکری وهم عملی راجتماعی ، این امر به معروف ونهی ازمنکر که بصورت مضحك امروز د رآمده یعنی همان اصل که امروز د رغرب ود ربرابر جهان بیدار ود رمیان روشنفکران امروز بعنوان "انسان ومسئولیت روشنفکر ود انشمند وهنرمند ومسألهٔ تعهد" مطرح است نه بعنوان نصیحتهای خنك بی ریشه وبی توجیه سطحی و کودکانه ، ویاکم ارزش ومحصور د رد ایرهٔ تنگ زندگی فردی وروابط معاشرتی یااعمال انفرادی که تازه گوش هم اگر بکنند ، چیزی نیست وآن هم بدون هیچ معنی ومقدمهٔ علمی وبدون تأثیر وپذیرش وبدون هیچ احتیاجی به چنین نصایحی !

امر به معروف ونهی ازمنکر نصیحت بابا به بچه ها نیست یا توصیه های مقدسها بغیرمقدسها ، درباب ریش وسبیل واحکام طهارت ونجاست و شکیات ومعضلات نت های قرائت وتجوید ویاطرز لباس پوشیدن ورفتار کردن و ...

امربمعروف ونهی ازمنکر یعنی رسالت فرد درسرنوشت جامعهٔ خویش و مکتب اعتقادی که بآن معتقد است، یعنی همان مسئولیت روشنفکر ، مسئولیت یك مسلکی ، یك انسان معتقد به ایدئولوژی ، یك فرد حزبی ، یك انسان وابسته بجامعهٔ اسیر عقب مانده ، استعمار زده ، طبقه محروم استثمار شده ، یك متفکر ، فیلسوف ، نویسنده ، دانشمند ، هنرمند وابسته به زمان ، به انسانیت امروز ...

من متأسفانه فرصت ندارم که راجع به مصلحین قرن بیستم یکایك سخن بگویم اگریکایك رابخواهم نام ببرم باید بنام بردن و یادآوری آثار و زمان واشاره به زندگی آنها اکتفاکنم وآنهم بی ارزش است اما مبانی واصولی راکه نهضت بیداری یارنسانس یعنی " تجدید تولد " اسلام برآن مبتنی است طرح می کنم تا روشنفکران ومسلمانان لااقل جهت و مشخصات کلی آن رابتوانند احساس کنند .

کلمهٔ " رنسانس R E N A I S S A N C E " (بمعنای واقعی کلمه) برای این نهضت خیلی پرمعنی تر است وباتوجه به روح ومعنائی که رهبران وپیروان این نهضت از آن احساس می کرده اند این لغت مناسبتر است تا رنسانس برای آن نهضت اروپائی ضد قرون وسطائی قرن پانزده وشانزده به این نام ، زیرا ما معتقدیم وتاریخ هم به روشنی نشان می دهد که اگر جامعهٔ ماتجدید تولدی بکند ، این جامعهٔ مردهٔ اسلامی مانند تولد

درخشان نخستین ، حیاتی بارور ونیرومند ومترقی خواهد یافت•

تاریخ ، این تولد نخستین راد راسلام چگونه نشان می‌دهد ؟ چگونه ارزیابی می‌کند ؟ نمی‌گوید تا پیغمبراسلام متولد شد کتابخانه ها زیاد شد ، عرفان درخشیدن گرفت ،خدای عشق به رقص‌آمد،خدای علم به هیجان افتاد ، مریخ خدای جنگ لرزید ، تیروکمان ازدست هرکول افتاد ، نوری ازآسمان تابید ، زمین‌رازلزله گرفت•••

نه ! بلکه آتشکدۀ پارس ، آتشهای دروغین‌خاموش‌شد ، آتش های دروغین ! چرا ؟

برای اینکه این آتشها آتش‌اهورامزدا نبود ، آتش‌اهورامزدا یکی است ، این آتش‌ها سه تابود ، آتش‌گشتاسب درآذربایجان مال شاه وشاهزادگان واشراف ، آتش‌برزین مهر متعلق به دهقانان وآتش‌پارس دراستخر متعلق به روحانیون زرتشتی ، یکی از صفوف برجستۀ طبقۀ حاکمۀ استثمارگر ومستبد وعصاره کش مردم •

این آتش‌آتش‌فریب ونیرنگ ودروغ بود ، بدتراز هرآتشی ، آنهاآتش زور وآتش‌پول بود واین‌آتش خدعه وانحراف افکار وتخدیر مردم بنام دین •

آنهاآتش‌استبداد بود وآتش‌استثمار ، واین‌آتش‌استحمارو چه کسی نمی‌داند که این سوزنده ترین وخاکستر کننده ترین آتش‌است؟!

این آتش‌مرد ! واین‌آتشهاخاموش شد ، آتشهائیکه همواره توده درآن می‌سوختند بنام‌اهورا مزدا وبنفع اهریمن •

وکنگرهٔ قصر ساسانی فرو ریخت ! یعنی این یک تولد پرمعنائیست ، تولد یك روح وعرفان جدید ویك احساس واشراقی است که مذهب است ، امابرخلاف مذهب های رایج ، به خشت ، خشتی که رویهم کج بنا شده است کار دارد ، به هردرو دیوار وپایه ای که به ستم برکشیده است کار دارد ٠

یعنی این پیغمبر ظهور نکرد تاخود را مثل زرتشت ومانی ومزدك وکنفسیوس و ٠٠٠ به این کاخ برساند ودر ردیف شاعر ومنشی وخواجهٔ دربار بنشیند ، آمده است تا آن راویران کند ٠

" تاپیغمبر اسلام چشم به این جهان گشود آتشکدهٔ فارس خاموش شد وکنگرهٔ قصر مدائن فرو ریخت " کیفیت نگاه ومأموریت اسلام را به این جهان ودراین جامعه بیان می کند ، متأسفانه یك عده از روشنفکران مسلمان که میخواهند اسلام را با روح وزبان امروز بیان کنند ، هرفکر وسلیقه ای که روح زمان ما می پسندد ومد می شود امروز صلح جهانی ، همزیستی مسالمت آمیز ، عدم تعصب ، آزادی واحترام به همهٔ افکاروعقاید مد شده است ، حتی یکی ازادبای معاصرمانوشته بود ندکه وقتی تو به تبلیغ عقیدهٔ خودت می پردازی به دیگری اهانت کرده ای یعنی تو بر باطلی ٠

آن وقت روشنفکران مسلمان ما یامسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود رابرای لیبرالیست ها ودمکرات هاو اومانیست ها لوس می کنند که اسلام از سلم است و

سِلم یعنی صلح وصلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز وسازشکارانه میان طبقات ومذاهب وافکار وعقاید ۰۰۰!

عجبا ! اسلام صلح نیست ، اسلام جنگ است، نباید ازاتهام کشیش ها و استعمارگران وشبه روشنفکران کاردستی آنها ترسید وجا زد ، با بزك كردن و امروزی وانمود کردن اسلام کاری ازپیش نمی رود ، — حقیقت را باید آنچنان که هست شناخت نه آن چنان که می پسندند ۰ جهاد رانباید دفاع توجیه کرد ، دفاع احکام دیگری دارد وجهاد احکام دیگری ، اسلام، جنگ حق وباطل ازآدم تا انتهای تاریخ (آخر الزّمان) است ۰

نهضتی که بوسیلهٔ مصلحان اخیر اسلامی درمحیط اسلام ، ازچین گرفته تا خلیج فارس وتا شمال افریقا ، ازنیمهٔ قرن نوزدهم تاکنون بوجود آمد، نهضتی است درادامهٔ نهضت تاریخهائی که فلسفهٔ تاریخ ادیان ابراهیمی برآن استوارا ست ۰ این نهضت محصور درچهارچوبهای مسائل کلامی و فلسفی ومتافیزیکی نیست ، لبهٔ تیز این مبارزه متوجه نظام عینی حاکم برتاریخ وبر زندگی و بر مردم است۰

یك اطلس جغرافیائی آسیاوافریقا را جلوخود تان بازکنید ، جغرافیای افریقا

رابهتر می شناسیم ،برای اینکه انقلابات ونهضتهای ضد استعماری وضد غربی که د رافریقا بوجود آمده می شناسیم ،فعلی تراست ، هنوز جزو اخبار است همه می د انیم •

افریقا یك سلسله اقوام وکشورهای اسلامی دارد ویك سلسله ازاقوام وکشورهای غیراسلامی •اماهمهٔ افریقا روی نقشه جغرافیای جهان بقول شاندل ــ یك نویسنده فرانسوی اصل شمال افریقا ــ بصورت یك " قطره اشگ " است، یك "قطره اشك گرم" !

آری ،افریقا اشك زمین است ،قلب گداختهٔ زمین است،قلب نیز شبیه اشك است، چه ، هرد وهمزاد وهمدردند ، افریقانیز بااین دوخویشاوند است •

افریقا قلب مجروح واشك داغ این کرهٔ ستمدیدهٔ رنجوراست ، همواره درآتش بردگی ،درتاریخ ، ودرآتش استعمار، درزمان جدید ، می سوخته و می سوزد •

د رتاریخ ، تنهاکشورهای اسلامی افریقا هستند که احیاناً اتهام برده گرفتن دارند امااتهام برده دادن هرگز نداشته اند • هیچوقت کسی ازمراکش یاتونس یاازالجزایریااز مصر برده بجائی نمی برده ، درعصر جدید تمام افریقا بزور ویابه تزویر تسلیم استعمار شد ،افریقای مرکزی ، افریقای غربی وشرقی تازه متوجه می شوند که کی استعمار آمد وبه این سادگی وارد شد •

استعمار بصورت یك عده مبلغ مسیحی یامهاجر اروپائی که برای سرمایه گذاری وآبادی وایجاد تولید وکاروترقی آمده اند درگوشه ای زندگی کنند وبه عمران آن به پردازند (استعمار) •

ویا در شکل عده ای تاجر فرانسوی یا انگلیسی وغیره می آمدند و بسادگی و حتی با استقبال واحیاناً مساعدت وخشنودی بومیان وارد می شدند وکم کم صاحب همه چیز می گشتند ۰

در قرن نوزدهم ، تازه ازشیشه های رنگی ، الماس بدلی و سنگهای قیمتی وجواهر مصنوعی ساخته بودند و فرنگی رند هفت خط ، خان خرکن ومتجدد رنگ کن چند مشت ازین شیشه رنگی ها برمی داشت ، ومی برد به افریقا وبه رؤسا واشراف وشیوخ قبایل افریقا هدیه می کرد ، بخصوص در جشنها ومراسم عروسی وتشریفات قبیله ای شان یك مشت شیشه می داد ویك گله گوسفند درمقابل می گرفت ۰

تجمل پرستی جزء خصوصیات اصلی اندیشه وروح غیرمتمدن بدوی است ۰ تجمل بدوی مدرن بابدوی غیرمدرن ، فرق ندارد ۰ تجمل پرستی نیاز روح های سطحی وفقیری است که از زیبائی های روح وسرمایه های معنوی وچشم اندازها وانقلاب ها وعظمت هایی که در ایمان و اندیشه وعلم وهنر وادب وفلسفه وپروازهای شگفت دل آدمی هست محروم اند ۰ این حقیقت را درمقایسه میان افرادی که ، ازنظر رشد فکری وفرهنگی واجتماعی ، در درجات مختلفی هستند می توان بررسی کرد ۰

ملت ها نیز چنین اند ۰ برخلاف آنچه در وهله اول به ذهن میرسد ، جامعه های عقب مانده بیشتراز پیشرفته (افریقا بیشتر از آسیا وآسیا بیشتر از اروپا و اروپا بیشتراز امریکا) لوکس پرست اند ۰ درجامعه ما زنان قدیمی بیشتراز زنان متجدد وزنان عامی بیشتر از زنان تحصیلکرده یا روشنفکر جواهر بازند

بسیاری ازخانم های تیپ " عِلیّه‌ٔعالیه "خود رابصورت مجسمه ای می‌آرایند که بجای توالت، خود را رنگ‌آمیزی‌های‌تند وچرب وغلیظی میکنند که فضایـــی به شعـاع چند صد متر را "اشك آور" میسازند ومخاط بینی آد م چائیده ه رابه خارش‌د چار می‌کنند و وجود شان رابه شکل پایه ای د رمی‌آورند که فقط برای این‌برپا است که برآن طلا وسنگهای زینتی و " جواهرآلا ت" سنگین وزن آویزان کنند وبچسبانند ، چندان زیـــاد وپر زرق وبرق ومبالغه آمیز که همپای بوهای تند وتیز توالتش ، ســـر و صدای جواهرش د رفضا منتشر است وسرگیجه آور و سمـــاخ گوش‌آد م سمعکی راکه د ر" عصرماشین " و" شهر تهران " زندگی می‌کنـد،آزار می‌د هد . چرا که وجود " بی‌بها " و روح " بی‌کرامت" وزندگی مرد ه ٔ گنگ وشخصیت " بی‌بو وخاصیت" خویش‌راکه هیچ معنایی نمی‌د هـد وهیچ نشانه ای که بود نش‌را نشان د هد د رخود نمی‌یابد ورنگی کـــه به وجود ش‌تشخص‌بد هد وازعد م متمایزش‌نماید فاقد است وهیچکـــس حتی‌خود ش ، هیچگاه متوجه نیست که : " اوهست" ! وناچار ، به زور " سرمایه " وقد رت " صنعت" وافسون " هنر" وپیشرفتهای فنـــی د ر" صنایع مستظرفه " وتقلید وتشبّه به "زیبایان ازمابهتران " ، از احجار " کریمه " واشیاء "گرانبها " وسروصد اهای " جواهرآلا ت" و رنگ‌وبوئی تند وتیز وزیب وزیورهای فریبا ، کرامت وقیمت به عاریـــه می‌گیرد ونام ونشان می‌یابد و وجود ش‌که تجسمی‌از عد م است وتجسد ی از " پوچی وعبث " ، معنی‌وماهیت پید امی‌کند و به یاری ایـــن "د اشتن‌ها " وتوسلِ‌به این "بود ن‌ها " ، عقد ه گشـــائی می‌کند و " کمبود ها " وحتی "بی‌بود "ها و"نابود ها " یش‌راترمیم می‌نمایـــد و

خلاصه ،این " بی همه چیز تحقیرشده مفقود " بااتصال وانتساب به آن چیزها ، همه "چیز"ی میشود (حالا ، هرچه !) وهم باتشبه بـه تعظیم شده ها ، عقده حقارتش تخفیف پیدا می کند وبرایش کم آزارتـــر می شود وهم ،بااین ظواهر و علائم وآثار واوصاف مصنوعی اعتبـاری ، دراحساس وادراک هانه ، ولی لااقل درچشمها " مطرح " میشـــود و " هست" میشود . چه ، روح آدمی ازاین سه محرومیت ، سخت رنـج می برد وعقده دارمیشود واگرنتوانست ازطریق طبیعی برخوردار شـود بصورت بیمارگونه ومصنوعی وحتی انحرافی وگاه بافساد وجنایت می کوشـد تا عقده گشایـی کند وبدست آورد یابه داشتنش تظاهر کند ودیگـران وحتی خودراهم فریب دهد . کودکی که درجمعی ،فراموش میشـود و می بیند که هیچکس متوجه اونیست خشمگین میشود ، واگرببیند ،کودک یا کودکان دیگری بادرخشش خویش همه نظرها رابخود جلب کرده انـد و اورابه محاق برده اند ، بیتاب میشود وبخصوص اگراحساس کند کـــه واقعاً هیچ وپوچ است وچیزی ندارد که بتواند مطرح باشد واین است که هیچکس اورابیاد نمی آورد و تابرسرراهی قرارنگیرد وتنه اش به تنـه کسی ازحضار نخورد ،کسی متوجه نمیشود که ایشان هم درمجلـــس تشریف دارند ، دیگر نمی تواند خاموش بماند وتحمل کند . می کوشـد تا ادای بچه هایـی راکه نقل محفل شده اند درآورد ، اگرفایـده نکرد ـ که غالبا هم نمیکند ـ دست به شرارت می زند . حادثه می آفرینـد . مجلس راعوض می کند . اگر نتوانستکاری کند که ستایشش کنند ،دسـت به کاری میزند که لااقل باعث تعجب دیگران گردد ، واگرنشد ،حتـی دسته گلی به آب میدهد که موجب نفرت وسرزنش بشود ، وگاه حمله میکند تامورد حمله قرارگیرد ، مخاطب دشنام وطرف دشمنی واقع شـــود ،

بهرحال " مطرح " شود ! همه متوجه شوند که اوهست ،هرچند " بد " ، بهرحال ، "بد " یك صفت است ، میتواند به شیوهٔ دکارت ،وجـــود خود رااثبات کند ،به این جمعی که انگارش کرده بودند وبگوید : "من بد می‌کنم ،پس من هستم " . و به حیلهٔ حافظ ، معشوق را متوجـه خود کند وچشم اورابه سوی خویش بگرداند ودردل او ، احساس وادراك اوکه وی همیشه ازآن جاغایب بوده ، مطرح شود واین است که : " طاعت ازدست نیاید ،گنهی باید کرد ـ دردل دوست ،به هرحیله ،رهـی باید کرد " !

اینجاست که رابطهٔ میان " تجمل " و" عقب ماندگی " دقیقـاً آشکارمیشود وریشهٔ روانی آن ونقش روانی ـ طبقاتی ـ اجتماعی آن عمیقاً دانسته میشود . درباره‌ٔ آن تیپ زنان " چهل ستون ، چهل پنجره‌ای" و"سرخاب سفیدابی " که در " سفره پارتی "ها ،نمایشی خیره کننـده از الماس وزمرد ویاقوت وفیروزه ومروارید و" طلا آلات " می‌دهند ویـك " ویترین " جواهرفروشی رابرسینه حمل می‌کنند وچند جعبه رنگ وچندین بطری عطر را برسر وروخالی کرده اند واین " نمایشگاه سیارسرمایه و صنعت" رادرزیرخیمهٔ مجلل حجاب، برای تماشاچیان اهل وگوهرشناس افتتاح می‌کنند که ازاین علائم وامارات ذیقیمت ودرخشنده به اصالـت خانمی ، شرافت خانوادگی وحتی حرمت اخلاقی وقداست دینی وعـزت وکرامت ونعمت وموهبت الهی سرکار علیّه ،حاجیه خانم عالیه ،پـی می‌بـرند و همهٔ فضایل نداشتهٔ انسان را به فضل این داشته هـا به ایشان ارزانی می‌نمایند وبدین طریق ، ایشان که عبارتند از"هیچی" در وسط دوحلقهٔ پدر وشوهر ـ که این دو نیز تمـام شخصیتشـان در

جیبشان قرار دارد وتمامی معنی وفلسفهٔ وجودی شان ، موجودی شان ! ـ به یاری این وسایل خیره کنندهٔ جلب کنندهٔ ارزشمند وزیبا وبرتری دهنده ، آن سه عقدهٔ حقارت رامی گشایند . دربرابراین تیپ تجمل پرست که عقده های حقارتش را در زیرچادرسیاه اشرافیت قدیم می گشاید ونداشتن سواد ،شعور ،اصالت فردی ، شخصیت معنوی ، احساس ، هدف ، مسئولیت اجتماعی ، کار ، ایده ،ایده آل ،وبالاخره نقشی ،وضعی ، رسالتی ، اعتقادی ،خدمتی ، و...چیزی که باتکیه بدان بتواند بگوید : " پدر، شوهر، برادر، برادرشوهر، پدر شوهر ... نه ! من ! " . اورا در برابر تیپ زن پیشرفته تحقیر می کند . دربرابر درخشش زنانی که جاذبه های شخصی ،فکری ،اجتماعی ، اعتقادی ، هنری ، شغلی و یاحتی امکان تجلی جاذبه های زنانه و زیبائی های جسمی وجنسی خود رادارند ، به محاق میبرد وفراموش میشود وناچار ، باافراط دراستخدام این سمبل هاواستعارهٔ این ارزش ها خود راتأمین می کند ، طرح می کند ،اثبات وجود می کند ،معنی وجودی وشخصیت ممتاز ونمایان می گیرد واعلام می کند که : ایّهاالناس!من هستم ایّهاالناس ، من چیزی هستم !

دراینجا نپندارید که می خواهم ، تیپ زنان متجدد رادربرابر این تیپ زنان متقدم بگذارم و براین دلیل که این تیپ، معمولاً ودرقیاس باآن تیپ ، که دراستعمال مواد ومصالح آرایش وآویزان کردن زیور الات سنگین وزن وسنگین قیمت ، حرص جنون آمیز وخود نمائی مرض گونه ای دارد ، توالت تند نمی کند و خود نمائی جواهراتی ندارد ، می خواهم نتیجه بگیرم که این " تیپ متجدّد " چون پیشرفته است وازنظر

کمال انسانی وزیبائی های ذاتی وشخصی برجسته ، عقده‌ٔ خود نمائـــی ندارد وبه این ظواهر اعتباری وشاخصه های بیرونی واعتباری نیازمنـــد نیست!

هرگز! اینکه زن متجدد ، ازبستن افراطی " طلاآلات" بدش می‌آید وتوالت تند را خوش ندارد ، بلکه بیشتر دوست دارد " توالت مات " کند ورنگ پریده جلوه نماید ، بخاطر سادگی اخلاقی و بیزاری ازخود نمائی وبی نیازی ازخودآرائی نیست، بلکه اینجا بحث برســریك اختلاف ذوقی است وتفاوت " مد زیبائی " و تغییرملاك های زیبائـــی شناسی درتیپ زیبائی زن . من آنقدر ساده لوح نیستم که مثلاً رواج دامن ماکسی رادرسال هفتاد ، نشانه‌ٔ احیای روح عفت وسنت پوشیدگـــی و بازگشتن زن امروز به حجاب تلقی کنم و پیشرگذاشتن مد این موج را در انگلستان وامریکا تأثیر روحانیت در نسل جدید تفسیرکنم وپاشیـــوع برهنگی رادرغرب که ازطریق عکسهاوفیلمها می بینیم وبعد بامطالعـــهٔ کلی وعمیق به این واقعیت پی میبریم که بعد ازجنگ دوم جهانی است کـــه این مناظر لخت وعور درامریکاواروپا زیاد دیده میشود وسپــــس ، باتأیید اطلاعات وتحقیقات وآماری که ازوسعت جنگ وشدت آن، وبخصوص عواقب شوم و ویرانی ها وبدبختی های ناشیه ازآن دردست داریـــم ، ناگهان به این کشف نبوغ‌آمیز توفیق میابم که : بله! هنروبخصوص فیلم وتئاتر وباله ، اپرا ... آینه‌ٔ واقع نمای اجتماع‌اند ونمایشگـــر وقایع عینی زندگی مردم وشیوع برهنگی وظهور ستارگان زن واخیراً مرد، بصورت لخت وپتی ، حـــاوی یك " پیام" است ویك فلسفه‌ٔ رآلیستی درهنر متعـهد امروزکه می‌کوشد تاواقعیت زندگی وسرگذشت عینـــی

جامعهٔ امریکا و اروپا رانشان دهد که پس از جنگ جهانی دوم ، مردم امریکا واروپا وبخصوص آن تیپ وآن طبقه ای که پرسوناژهای این فیلم ها نمایندهٔ واقعی آن میباشند ، در اثر شیوع فقر وبیداد مصیبت های جنگ ، غالباً از تأمین پوشاک کافی برای خود عاجزند وچنانکه به رأی العین دیده میشود ، یا بیچاره ها عریان اند ویا اگرهم یك لا پیرهنی نازك وبدن نما برتن دارند ، غالباً تنگ وکوتاه ازجلو وعقب وبالا وپائین به شکل بسیار رقت بار و عبرت انگیزی کم وکوتاه وافتاده وبریده و ناقص است وگاهی اوقات ، حتی نوامیسشان وزنان محصنهٔ محترمه وباشخصیتشان ازسترعورت خود هم عاجز مانده اند ، ومسلم است که برهنگی همیشه باگرسنگی توام است وگرسنگی راهم مانه تنها در رنگ پریدهٔ چهره های مات ومهتابی ولبهای کبود واجسام لاغر وپوست براستخوان وشکم برپشت چسبیده شان بطور دلخراشی مشاهده می کنیم ودرعموم آنها می بینیم که رنگ درصورت ندارند وگوشت وپیه درتنشان ذوب شده است بلکه شدت وعمومیت گرسنگی به جائی رسیده که بی غذائی وگرسنگی برایشان صورت یك قاعدهٔ مسلم وحکم کلی وثابتی شده است وچربی به دل وجگرشان نرسیدن ونان نخوردن وسیرنشدن ودرشبانه روز یکبار بیشتر غذای درست صرف نکردن وبجای خورشی قوت دار وآبگوشت غلیظی که بیست جور حبوبات دارد ودوبند انگشت چربی رویش ایستاده وتکه های دنبه درآن غلت می خورد وبجای روغن زرد که ماصبح ها به ناشتا داغ می کردیم و یك قدح بسلامتی بالا می کشیدیم ، یك فنجان سوپ ! یعنی آب چرك زیپو ! بایك انگشتوانه آب گازدارچشیدن برای عمومشان صورت یك "رژیم" پیدا کرده ، و وقتی آن وضع رقت بار لباس واین وضع رقت بارتر

غذا وآن قیافه های مات زده واسکلت های خشکیده‌ٔ همین امریکائی ها واروپائی ها را در این روزگار می بینیم وباسر ووضع خود مان مقایسه میکنیم که بحمد الله می بینیم یك خانواده‌ٔ معمولی ما زیرپیرهنی دارد وبالا تر پیرهن کرکی وکشی وبالا تر پیرهن وبالا ش ژاکت وبالا ش جلیقه و بالا ش جلیقه پوستی وبالا ش کت وبالا ش قباوبالا ش لباده ویا پالتو و بالا ش عبا ویا پوستین وبعد یك من آش پرازگوشت سرسینه ودمبه وپیه ونخود ولوبیا و سیب زمینی ولپه وعدس وماش ورشته و ۰۰۰ راباچهار تا " قورت" بالا می کشد وپنج سیرگوشت کوبیده شب مانده را باده تا پیاز وشش جور ترشی شش لقمه‌ٔ کله گرگی می کند وپائین میدهد وبانصف کله ویك تغار دومن آب روغن کله پاچه ویك شکمبه سیرآبی قلوه شیردون ویك پاچه دوتادست وسه شیشه ترشی بادمجان وپنج تاپیاز کله گربه ای بایك نصف نان سنگك ۰۰۰ کارش رامی کند ودوتاخربوزه بالا ش ویك سماورچای داغ روش وبیست تاآروغ ازمخرج پشت بند ش ویك قدح تخمه کدو وهندوانه وکشته زردآلو بالا ی همه اش وبعد هم خانوادگی ازهمه اطراف وجوانب می خزند زیرکرسی داغ آتش خاك ذغال ولحاف کرسی ، سی من پشم میش رامی کشند روسرشان وپاهاشان راخانوادگی ،گرم و صمیمی وتنگاتنگ ، درهم می دوانند و گرد اگرد منقل حلقه می بندند ودرجائی نرم وگرم وپشمی میان تشك ولحاف ومتکا ومنقل ، به خوابی لطیف و " رؤیا انگیز" فرو می روند وچون بر می خیزند می بینیم که این شده است یکدست گوشت ودمبه ، سرخ و سفید ، مرحومه‌ٔ مهوش !

واوشده است یکدست پوست واستخوان ، مات ومبهوت، خانم توئیکی !

یعنی اینچنین " روشنفکر غرب شناس جامعه شناس واهل نقد و

آنالیز مسائل هنری وسیاسی واجتماعی و طبقاتی " ام ؟ یااینجور " روشنفکر ضد غربزدگی طرفدار سنت های اصیل ایرانی وپاسدار مقدسات ملی ومعتقد به تکیه کردن برپایگاههای عمیق واستوارفرهنگی وآداب ورسوم وسنن معنوی ومبانی قومی ونهاد های ریشه دار اجتماعی ومیراث های مقدس وپرمعنی تاریخی خود مان وبریدن ازغرب وپیوستن به شرق واتکاء بر فرهنگ وهنرتوده به عنوان یك ضرورت روشنفکرانه و تعهد مسئولیت اجتماعی براساس بازگشت به خویش وعلم وادبیات وهنر وقلم وفکر درخدمت جامعه ودرمسیر خودآگاهی مردم وتحلیل علمی و واقع گرایانهٔ مسائل خاص واریژینال ایرانی برای درك مستقیم و تحلیل بینش وروح وفرهنگ مردم این سرزمین ..." وحرفهائی ازاین قبیل ، به آن معناکه اخیراًرایج کرده اند وبدان عمل هم می‌کنند ، چه هولناك وچه روده بر!

مسأله این است که " زن متجدد " ، درست مثل " زن متقدم" است . هرد وپوچ وهردو دربرابر تیپ زن کمال یافته وبافضیلت ، عقده دار حقارت وهردو درد لهرهٔ بی نام ونشانی ودیوانه وار وزشت وبیمارگونه درتلاش خود نمائی های ناشیانه وعجولانه و هردو ، برای جبران کمبود ارزش های انسانی شخص وشخصیت خویش ، بدنبال استخدام وسایل واستعمال مظاهرجلب کننده و جبران کننده ودرجای خالی کرامت و ارزش وهنر و زیبائی وجاذبهٔ انسانی وسرمایهٔ اندیشه وروح ...نشاندن علائم وظواهر وسمبل ها ونشانه هاورمزهاوابزار وآلاتی واطواروحالاتی که به قاعدهٔ تداعی وبازتاب شرطی وتشابه واعتبار وانتساب وتقارن وقیاس وبهرحال ، به دلالت خارجی ، بتواند درازهان ، جانشین آن ارزش

های ذاتی وفضیلت های انسانی یـــی شود که زن اشرافیت قدیم واشرافیت جدید از نداشتنش رنج میبردوبگونه‌ٔ بسیار رناشیانه ود ستپاچگی هـــــای ابلهانه و مهوع وافراط کاری‌های زشت می‌کوشد تاکتمان کند ۰این هـــر دو تیپ از یك نوع کمبــود هائی رنج می‌برند ورنجشان ناشی‌ازتضادی است که بین‌دو " وجود " یادو" حیثیت" شان هست واینان د رمیان دوسنگ این آسیای سنگین چون دانه‌ٔ ضعیفی فشرده می‌شونـــــدوآن تضادی است که میان " حیثیت یاوجود انسانی " (بالذّات) شـــــان و " وجود یا حیثیت اجتماعی " (بالغیر) شان ایجاد شده اســـــت ، وجود ذاتی‌شان پوچی‌مطلق ، بی‌هیچ اصالتی ،ارزش‌فکری یااحساسی یاعلمی یاهنری یااجتماعی ویاحتی‌اخلاقی ، واما حیثیت وموقع اجتماعـــی شان ، تنهابه سبب پدریاشوهر ومعمولا هردو، واین‌هردو نیز معمـــولاً تنهابه سبب "پول " ـــ یعنی‌آنچه درجیب دارند ، نه آنچه د رسر یا د رسرشت ـــ بیش‌وکم حساس‌است وخطیر ودارای مسئولیت وحرمـــت و لازمه اش‌داشتن صلاحیت ها وفضیلت هاوکسب ارزش‌های انسانـــــی ممتازی که دارنده‌ٔ آنرا ازمردم عادی وعامی برجسته تر دارد ،د رحالیکه اینان ،که به خـــاطر پول و شرایط خاص جامعه‌ٔ طبقاتی ،د رچنیـــــن مقام وموقع اجتماعی‌برجسته ای " قرارگرفته اند " ، (کسب نکرده اند)، نه تنهاازمردم عادی وزنان عامی برتری ذاتی‌وانسانی ندارند ، بلکـــه غالباً بخاطر نوع تربیت طبقاتی ورفاه اقتصادی ظالمانه و زندگــــی طفیلی ۰۰۰دارای خلق وخویی انحرافی ،ضعیف ، عاطل وباطـــل ، ناآگاه حتی‌ازمسائل روزمره‌ٔ زندگی‌اجتماعی ، حتی‌خانوادگی وفاقـــد برداشت ها وبینش‌های تجربی که ازتماس‌باواقعیت ها وشناخت زندگی

وجا معه ومردم ومهمتر ازهمه ، اندیشیدن یاکارکردن ناشی می شود واین ها فاقد این همه اند ، نمی اندیشند ، چون تیپ زن سنتی ما تحصیل نمیکند ، حتی جو فکری مذهبی هم ندارد ، کار نمی کند ، چون تیپ زن سنتی هم برای کار خارج تربیت نشده ، هم کار در خارج را بد می داند و کار یدی وتولیدی وحتی کارخانه را بدتر وبدان نیازی ندارد .

" زن متجدد " کیست ؟ اشتباه درهمینجا است . چون "تیپ" اوبا " تیپ" (سنخیت) اشرافی اُمل خیلی فاصله دارد وحتی متضاد است ، غالباً چنین احساس می کنند که ذات یاکاراکتر این دوباهم متضاد است ، واین اشتباه رایجی است که حتی روشنفکران وبخصوص هنرمندان ما (بخصوص درتئاتر وسینما وداستان نویسی که بیشتر براین دو تکیه دارد) ، تیپ وکاراکتر راغالباً باهم عوضی می گیرند وحتی مترادف خیال می کنند ! زن متجدد ما درست همان زن اُمل پولدار سابق است که فقط تیپش عوض شده است . لباس وآرایش ومصرف ونوع سرگرمی ورفتار وآداب معاشرت وسلیقه اش فرق کرده است وگرنه سطح اندیشه ونوع بینش وعمق احساس ودرجهٔ خودآگاهی ورشد معنوی ومسئولیّت اجتماعی وروشن بینی اعتقادی و وسعت جهان بینی وتکامل ارزش های اخلاقی او ، درهردو تیپش یکی است . درست است که ازبسیاری قید های متعصبانه قدیم رها شده است ، ولی اشتباه دیگری نیزکه رایج است ، یکی انگاشتن " رهائی " و " آزادی " است ! رهائی یک مسألهٔ عدمی است ، جنبهٔ منفی صرف است ، درحالیکه آزادی یک مسالهٔ وجودی است و رهائی یک "وضع" است وآزادی یک " خصلت" ، یک درجهٔ تکاملی انسانی که به رنج وکار وآگاهی ورشد کسب میشود . فرق است میان فردی که اززندان

خلاص‌میشود ـ وی رها است، هرکه می‌خواهد باشد ، حتی‌یك بنده یاد زد ، یاد شمن آزادی ! ـ اما ، د رهمان حال ،یك انسان‌تکامل یافته‌ٔ اصیل و خود آگاه که آزاد است ممکن است به اسارت افتد وزندانی گردد •

هرکه را ازیك " قید " ـ هرچند قید غیرانسانی ومنحط ـ رها می‌گردد ، نباید سخاوتمندانه وسهل‌انگارانه ،لقب بزرگ وخدائی " آزاد " رابرایش‌حرام کرد وباستایش‌اوبنام آزادی ، هم اورافریفت وهم به آزادی خیانت کرد •

باید دید که زن‌متجدد ، قید های منحط خویش‌راد ر تیپ سنتی وقدیم خودکه شکست و ازآن ها رهاشد ، به کجارفت ؟ چه شد ؟ چه جانشین آن کرد ؟ وبا ازدست دادن آن سنتهای بد ،چه ارزشهای خوبی راانتخاب نمود ؟

ممکن است بپرسید : " نفس‌گُسستن بندی که برد ستهابسته است مگرنه خود یك‌فضیلت است ؟ بی‌تردید می‌گویم : هرگز ! باید اول پرسید : چه کسی‌این‌بند را ازدست توبازکرد ؟ وچرا ! اگرد ستهای توراگشودند تا د رتوطئه ای ،به خون‌انسان بیگناهی‌فرو برند ، توستایشگر رهائی د ست های خویش‌خواهی‌بود ؟

بیاد داریم که چومبه ، لومومبا رااز زندان خویش‌رهائی داد ، تابی‌مسئولیت ، د رحال رهائی‌وگریز مقدس از زندان کاتافکا ،اورابه تیر بزنند ، و زد !

می‌بینی که باید پرسید : چه کسی‌رهامیکند و چرا ؟ از "رهاشدن ها" سخن نگوئیم ، تنهابه " آزادی یافتن " وبهتربگویم : "آزادی

را شناختن وانتخاب کردن وآزاد شدن" بیندیشیم . همچون یك درجهٔ تکاملی ، یك مرحلهٔ متعالی ازرشد انسانی و زن متجدد ، همان " امل مدرن شده "است. اگرهم ازمن نپذیرید که "رهائی ازقید " بطورمجرد ومطلق ،قابل ستایش نیست، لا اقل دراین باره باید این واقعیت عینی را اعتراف کنید که زن متجدد ، ازقید های منحط سنتی رهاشده است ولی درعین حال ، یك سلسله ضعفهای اخلاقی راکسب کرده است که در تیپ قبلی خویش ـ تیپ سنتی ـ ازآن ها سالم بود . " قید های منحط" آری ، ولی شکستن ورهاشدن ازاین قید هابرای یك " زن روشنفکر " ، یك موفقیت وکمال محسوب میشود وقابل ستایش است، زیرا زن روشنفکر ، در رهائی ازاین قید ها ، آزادی بدست آورده است. درحالیکه زن متجدد در رهائی ازاین قید ها ،ازانحطاط به فساد وانحراف افتاده است واین یك سقوط بیشتراست.

درگسستن ازاین قید ها ،زن روشنفکر به آزادی رسیده است و زن متجدد به " بی‌قیدی"! وفرق این دو ، همان است که در اختلاف میان " آزادی" و "لاابالیگری" میتوان احساس کرد .

زن روشنفکر، در این رهائی ، از" قید " به "مسئولیت" رسیده است و زن متجدد ، یك لاابالی بی قید وبی مسئولیت است.

زن متجدد ،همان مخدرهٔ پوچ پولدار سابق است که درگذشته ، خود راد رحجابی دروغین بنام دین پنهان کرده بودوحال دریك بیحجابی یـی راستین ، به ادعای دروغین تمدن ! زن روشنفکر، خود قید های منحط سنتی رانفی کرده وآزادی رادرطریق تمدن، آگاهانه انتخـــاب نموده اســت ، زن متجدد ، اسیری ناآگاه وبازیچه است که قید هـــا

رابرد ستنش شکسته اند وتجدد رابه دستش داده اند . لاابالیگری ورهائی نیز جبری است که عوامل خارج ازاختیار او، براوتحمیل کرده اند ! زن متجدد ، همان زن پوچ پولدارقدیمی است وبا همان عقده ها وکمبود ها وهمان تظاهرها وتوسل های دروغین برای عقده گشائی ، تظاهر و تقلید؛ اوبانشان دادن جواهرش واین بانشان دادن اسافل اعضاءش! می کوشند تا پوچی وجودی خویش رامعنایی بخشند وبهرحال ، مسأله ای داشته باشند که بتوان طرح کرد وجاذبه ای که بتوانند باجلب توجه ها ، احساس کنند که وجود دارند . حال ، ازاین دو ، کدام زشت تراست ، خود انتخاب کنید !

این دو" زن هیچ وپوچ " ـ یکی سنتی ودیگری مدرن ـ هردو در برابر زن روشنفکر احساس حقارت می کنند وچون ارزشهای وجودی او را فاقدند ، می کوشند تاازطریق نمود های جنسی یامالی وتجمل پرستی های مبالغه آمیز ، بی نمودی های خویش رادربرابر زن روشنفکر ، جبران نمایند ، تنهازن روشنفکر که زن پیشرفته است وآگاهی وآزادی ومسئولیت وهدف ومعنی وجودی دارد ، به تجمل پرستی نیازمند نیست وآن دو تیپ دیگر جبراً به تجمل پرستی کشیده میشوند ، برای این که تیپ ، مذهب یا تمدن ، تنهاد وپوشش ظاهری اند که نقشی توجیه کننده دارند ، نه تعیین کننده ، ونمی تواند جز این باشد ، چه ، هم مذهب وهم تمدن ذاتاً باپوچی وبی مسئولیتی وتجمل پرستی تضاد جبری دارند .

* * *

یك حقه باز فرانسوی د رقرن ۱۹ با شیر خشك یك مذ هب د رست کرد ، اصلاًقرن ۱۹ قرن خاصی است، د راروپا مکتب د رست می کرد نـد و د رجامعهٔ اسلامی مذ هب ، یازد ه عد د امام زمان د رنیمهٔ قـــرن ۱۹ ظهور کرد ! همه باهم معاصر! بفاصلهٔ سه چهار ، تادوازد ه سال ، یکی ازآنها همین د ین شیرخشکی بود •

تازه د ر اروپا شیرخشك اختراع شد ه بود ، چند کیلو برد اشت ، رفت افریقا گفت ای مرد م ـ! خد اوند گرسنگی شما راد ید وبرفقر وگرسنگـی شما رحمت آورد ، مرابرای نجات شمافرستاد ه است• من معجزه ای د ارم که مثل معجزهٔ انبیاء د یگرنیست که شکم انسان راسیرنکند ، یك معجـزهٔ اید آلیستی نیست، ذ هنی ومـتافیزیکی نیست، می خـوری ومی فهمـی ! آب که د ارید ،خد اوند بمن نیروئی د اد ه است که آب را ر افریقا برا ی این مرد م گرسنه شیرکنم ، شیر طبیعی ! هرکـ ی که باور ند ارد خـود شر برود آب بیاورد ، می رفتند آب می آورد ند واو ، طی تشریفات وذ کــر اوراد خاصی ، کمی ازاین گرد شیر خشك مخفیانه د رآب می ریخت ومی د اد همه می خورد ند ومی د ید ند واقعاً شیراست وواقعاً هم ایمان پید امـی کرد ند •

الا ن نیایش ها وسرود ها ود عا های فراوان وجود د ارد د رتجلیـل ازهمین پیغمبر که رسالتش شیرخشك بود ه ! بعـد ازاینکه کارش بالا گرفت مثل همکار معاصرش د رایران که اعلام کرد من " باب"ام ،مهد ی موعود ، پیغمبر، خود خد اد رلباس بشر وآن "نقطهٔ اولیٰ" بعـد می آید ومـــن مبشر اویم، من که رفتم اومی آید ! اوهم بشارت ظهور بعد ی راد اد وسپهر ژنرال گیوم آمد ، فاتح مصر وفاتح افریقا !

این ژنرال راآنهابعنوان همان پیغـمبریکه موعود آن یارو ، شیـر

خشکی بود ومنتظرش بودند گرفتند والان سرود های فراوان درتجلیـــل از" حاج گیوم" بعنوان منجی وجود دارد که یکی از دوستان افریقائـــی من ازمردم موریتانی تزش راراجع باین نهضت مذهبی نوشته است٠

این افریقای دیروز بود ، استعمار مثل گربه ، راحت وبی صـــدای پائی وارد افریقاشد ،کسی نفهمید کی وازکجا وارد شد ٠ وقتی فهمیدند که دیدند هزاران بچه زائیده است و نسل چهارم وپنجم وششم است ٠وقتی فهمیدند که دیدند صحبت ازاین است که آیا برای حکومت برکشـــــــور افریقائی خود افریقائی ها هم حق رأی دارند یانه ؟

امروز است که افریقا ورهبران ومتفکران بزرگی مانند جوموکنیاتـــا و لومومبا ونیره ونکرومه وامه سزر وعلیون دیپ دارد ٠ اینها متوجه شدندکـــه این " اجنهٔ ازرق چشم فرنگی "چطورآمدند وچطور درافریقائی حلول کردند٠

جوموکنیاتا رهبرد انشمند کنیا می گوید : " وقتی این اروپائی ها آمدند مازمین داشتیم آنها انجیل ،اما حالا آنها زمین دارند ، ما انجیل " !

اما برخلاف افریقای سیاه غیرمسلمان ، ازسال ۱۸۱۲ میلادی تـــا ۱۹۶۱ نگاه کنیم ،کدام سال درشمال افریقا ودرجامعهٔ اسلامی افریقائـــی شمشیر به زمین گذاشته شده است؟ ! حتی صحراها وقبایل صحراوروستاهای دوردست شمال افریقا به صورت صحنه جنگ دائمی ، میـــان وفاداران و نگاهبانان اصالت فرهنگ واستقلال ملیت و انسانیت و قومیت و مذهب و تمدن وزبان ملی واسلامی ،بامهاجمان یورش همه جانبه علمی وجامعه شناسی وفرهنگی واقتصادی ونظامی فرانسه هوشیارومقتدرومتمدن ، درآمد ٠

وپیش ازفرانسوی ها اسپانیائی ها ودرمصرانگلیس ها نیزهم ! آخـــرش اروپا شکست خورد ٠ این جنگ بیش ازیک قرن ، ۱۲۰ سال طول کشید ،چهار پنج نسل آمد ورفت واینها فرانسوی نشدند ٠فرانسوی ها اعلام کردنـــد

" همانطور که رود خانه سن ازوسط پاریس می‌گذ رد مد یترانه هم ازوسط فرانسه می‌گذ رد " • برای‌اینکه آن‌طرف مد یترانه الجزائر وتونس ومراکش است واینطرف فرانسه است بنابراین د ریای مد یترانه ازوسط فرانسه می‌گذ رد ! د رافریقا که وارد می‌شد یم د ر برخی جاها یك مرتبه تابلویی می‌د ید یم که نوشته :اینجامرزفرانسه است ! هدف این‌بود که اینها چنان حل‌شوند د رفرهنگ فرانسه که خود شان رافرانسوی احساس‌کنند •چرا استعمار حاضراست که افریقائی بربر وعرب راکه همواره نژاد شان راتحقیر می‌کند وآنها راموش‌صحرائی می‌نامد فرانسوی بنامد ؟ ود لش‌می‌خواهد اوراد رملیت خود ش‌محو کند ،جزءنژاد برتروآقاتلقی‌اش‌نماید ؟ ! اما او خود رامسلمان‌احساس‌نکند ؟

برای اینکه اگراین‌باباخود ش‌رامسلمان‌احساس‌کرد یك‌مرتبه خود ش رامتصل‌به هزاروسیصد سال‌تاریخ ،اند یشه وتمد ن وفرهنگ وهنرونبوغ و حماسه می‌یابد ونمی‌شود براوسوارشد ، باید اورا خلع فرهنگ کرد تاخلع شخصیت شود ، یك فکلی متجد د ی‌شود که آرزویش‌شبیه شد ن به فرنگی است،مسلمانی‌که فرهنگ وتاریخ ومعنویت وشخصیت غنی‌وعظیم فکری‌ومد نی واخلاقی وحماسی خود رااحساس‌می‌کند هرگزعنترلوطی‌فرنگی‌نمیشود •

امامسلمانان افریقاکه خود راوارث چنان‌تمد ن وچنان گذ شتهٔ تاریخی حس‌می‌کرد ند ، رام استعمارنشد ند ،خیرهٔجلال وجبروت فرنگی نشد ند وهمواره جنگ ضد استعماری وجود د اشت • هرچند به صورتهای مختلف وپراکند ه •

اماچرا پراکند ه وضعیف : زیرا " خود آگاهی فرهنگی‌واسلامی " شان‌ضعیف وپراکند ه شد ه بود •جامعه سنتی ومنحط شد ه بود ،تاآنکه

به تصدیق سه نفرازنویسندگان برجسته ایکه تاریخ بیداری افریقای مسلمان رانوشته اند (فرحت عباس، عمراوزغان وهانری ماتینه) : نهضت بیداری شمال افریقا ، اگرروزی راخواسته باشیم بعنوان آغاز نهضت تعیین کنیم ، از روزی شروع می شود که محمد عبده ازمصرآمد به مغرب (تونس ومراکش و الجزایر) نه میتینگ دادونه اسلحه برداشت ونه زد وبند سیاسی کرد ، علمای شمال افریقا راجمع کرد ،علمائیکه رفته بودند توپوست اندیشه ها ودانشهای متحجری که حرکت ندارد واحساس مسئولیت بهیچکس نمیدهد•

علمائی که علوم " قدیمه " رابا " علوم اسلامی " اشتباه می کنند ، علمائی که اسلام رابه عنوان مجموعهٔ فرهنگیی ازعلوم وفنون وقوانین تصور می کنند ، نه یك " ایدئولوژی " ،نه یك بینش وحرکت وروح سازنده ومسئول ومتحرك •

درآن حوزه های علمیه ، تفسیرقرآن رابصورت یك بدعت باید وارد حوزه اسلامی کرد ! بااین "حوزه های علمیه " نمیشود مبارزه دائمی علیه استعمار بیدار ونقشه کش ومتفکر ومقتدر رکرد ودربرابر هجوم فرهنگ استعماری وحملهٔ تمدن وفرهنگ وفلسفه غربی علیه همهٔ ارزشهای اسلامی ایستادگی نمود•

محمد عبده وارد میشود وهمهٔ علمای اسلامی راصدا می زند ومی گوید : فعلاً همهٔ رشته های علوم قدیمه رارهاکنید وفقط وفقط به تفسیرآگاهانهٔ قرآن وشناساندن قرآن به مردم مشغول شوید •

این سنت قرآن شناسی درآواخر قرن نوزدهم برای اولین بار دربین روشنفکران مترقی علمای اسلامی باب میشود •

وگرنه قرآن چنانکه هنوز درمیان ما معمول است،برای خواندن و فهماندن نیست، معنی آن برما پوشیده است•

آیاقرآن برای استخاره است یابرای اسباب کشی وتبرّك وتوسّل و

جلوگیری ازچشم زخم وحفظ پستانهای‌گاو شیرده وشگون مجلس‌عقد عروس وبازوبند و بند قنداق بچه ها ؟

ویادرحوزه های علمیه ، برای‌جستن یك حکم فقهی ویاتوجیه یك روایت اختلافی ویایافتن‌صنایع بدیعی ومثالی برای‌درس معانی وبیان و بدیع ؟

این قرآن بازشد واین‌جامعه ها واین‌مدارس راکدودرهای غبار گرفتهٔ مدارس قدیمه گشوده شد وبطرف گرائیدن واندیشیدن‌ومسئولیت و آگاهی‌اجتماعی وسیاسی وخودآگاهی‌انسانی وجهت‌گیری وراه یابی ، تکان خورد !

حرفهای‌تازه ، شعارهای تازه آمد، " جامعهٔ علمای اسلامی " بلافاصله بعداز " نهضت بازگشت بقرآن " تشکیل‌میشود ،بدست محمد عبده که یکی‌ازبیدارشدگان‌اندیشمند نهضت فکری سید جمال‌است •

کسی‌می‌تواند ارزش‌انقلابی واجتماعی این‌تغییر بینش‌وروش‌فکری مذهبی‌رادرست دریابد که وضع فکری حوزه های علوم قدیمه رابشناسد ، که نقشه های فرهنگی‌استعمار را بخصوص‌درقرن نوزدهم بشناسد ونیز اگر انقلاب فکری و فرهنگی‌رادرانقلاب وبیداری اجتماعی مثلاً دررنسانس وپرتستانتیسم اروپای قرون وسطائی بشناسد ، این‌فریادیست که سید جمال بلندکرد •

این بود که پس‌ازتکان خوردن بینش‌واندیشهٔ مذهبی‌درجامعهٔ مذهبی‌شمال افریقا "ستارهٔ شمال افریقا" بعنوان نخستین حزب سیاسی‌برای نجات شمال افریقای مسلمان ازتسلط فرهنگی‌واقتصادی ونظامی وسیاسی — تشکیل می‌شود وهمین‌جبهه بود که بعدبه صورت احزاب وگروههای مختلف ، جنگ مسلحانه راآغازکرد واادامه دادتا

ملل مسلمان افریقای شمالی رهاشدند •

وبعد ازرهاشدن جامعه های اسلامی درافریقا است که بیداری ورهائی جامعه های سیاه افریقا آغاز می شود •

اکنون این سئوال باید طرح شود که چراملت های مسلمان درنبرد رهائی بخش علیه استعمار، برملل غیراسلامی مقدم بودند !

چرادریک قاره این ها زودتر بیدارشدند وزودتر دربرابر فرانسه و دربرابر انگلیس ایستادند ودیرتر تحت تأثیر نیروی غرب قرار گرفتند ، مسلمانان که بروی هجوم فرهنگ وتمدن غربی ایستادند ، برای این بود که زیربنای عظیم معنوی وفرهنگی داشتند وحفظش کردند ،واین زیربنای فرهنگی اسلامی است که یك فرهنگ سازنده ونیرومند تحریك کنندهٔ فکر و روح واحساس است ، نمی شود یك مسلمان در برابر این فرهنگ مسئولیت اجتماعی خودش را احساس نکند •

فرهنگ اسلامی تنهایك فرهنگ روحی واخلاقی ومتافیزیك مذهبی مانند بودائی وودائی ومسیحی وزرتشتی ومانوی نیست ،یك فرهنگ اجتماعی وسیاسی حماسی ومسئولیت زانیز هست•

قرآن که بیش ازهمهٔ احکام مذهبی وفقهی وعبادی ازجهاد سخن می گوید ،پیغمبری که سراسر عمرش رابه مبارزهٔ سیاسی ونظامی علیه دشمن وبرای جامعه خودگذرانده ودردوران مدینه هرپنجاه روز بطور معدل یك فعالیت رزمی داشته است ، تاریخ اسلام که تاریخ جهاد وحماسه و قدرت است ،مسلمان آشنارا چگونه می تواند درخمودی وبردگی وذلت سیاسی وتخدیرنگاه دارد ؟ •

اسلامی که متهم است که دین شمشیر است غیرازادیانی است که

دین‌تخدیراند . درقرن ۱۹ (دربع سوم ۱۹) تمامجامعه هـــای اسلامی یك پارچه شورش‌به شکلهای مختلف پخته وناپخته علیه استعمار وتسلط غرب اند ، ازطرف مردم وبه رهبری علمای اسلامی . درخــــود ایران نهضت تنباکو است که ارزش‌آن‌رادرست نمی‌شناسیم !

این نهضت بافتوای کوچك میرزاحسن‌شیرازی آغاز می‌شود که همه می‌دانند واین‌فتوا تحت تأثیرنامهٔ سید جمال است که به اوبید ارباش می‌دهد که این‌مسألهٔ تنباکو نیست، اینهاتنباکوی مارانمی‌خواهند دود کننـــد ، می‌خواهند سبیل‌مارا دود دهند ، چپق ماراچاق کنند !هستی‌مارا بـالا بکشند واصالت های ماراخاکستر ودود کنند ! ساختمان کمپانی راکـــه درتهران می‌سازند نگاه کنید ! این‌همه برج وبارو وآن‌دیوارهائیکه ده متر عرض دارد چرا ؟ ! تنباکوکه اینجور برج‌وبارو ندارد ،این یك‌پایگاه سیاسی‌ونظامی است .

میرزااحساس مسئولیت کرد ،اعلام کرد ...

ببینید دین ودنیا چه جور دراسلام قابل‌تفکیك نیست! واصـــلاً قابل تشخیص‌نیست وچگونه استعمار بدهان‌ما انداخت که مذهب اززندگی جدا است وروشنفکران ماهم طوطی وار بازگو کردند به خیال اینکه دارند ادای روشنفکران اروپایـــی رادربرابرکلیسا درمی‌آورند . غافل‌ازاینکه این قیاس مع‌الفارق است . این فتوای میرزاحسن شیرازی‌است:

" ازالان استعمال‌تنباکو به هرشکل که باشد درحکم محاربه باامام زمان است " !

شاهزاده کامران میرزا که نایب‌السّلطنه و وزیرجنگ است بغلامش می‌گوید بروقلیان بیار ! نمی‌آورد !!!

زنش برایش قلیان‌چاق نمی‌کند !!!

در اندرون همه قلیان می‌کشیدند ، همه قلیانها را دریکروز بعنوان وابستگی باین حکم شکستند !

آیا نهضت "مقاومت منفی "ی آن مرد بزرگ ، گاندی ، که کمی بعد از این نهضت تحریم تنباکوست تحت تأثیر این نهضت نبوده است؟ نهضت میرزا علیه استعمار اقتصادی که بشکل کمپانی رژی (شبیه کمپانی هند شرقی درهند) به ایران وارد شد ؟

هیچ کس نجنگید ، نه کاری کرد ، فقط و فقط مصرف نکردند ، فقط مقاومت منفی دسته جمعی کردند که اولین درخت استعماری را که به صورت صریح وروشن در اینجا غرس کردند ومی خواست ریشه بدواند ریشه کن کرد .
واستعماریکه هزاران میلیون خرج می‌کند تاکم کم بازارها ومنابع تولید ومعادن وحتی آدمها رابخرد وسپس محصول بردارد ، دید که اینجا ، بااین جامعهٔ مسلمان که بایك فتوی برمی‌آشوبد وبااین مذهبی که پیروانش تاازگیجی تخدیر بهوش می‌آیند بی‌درنگ سیاسی می‌شوند نمی‌شود سرمایه گذاری کرد ؟

آنوقت هم که مردم ما "روشنفکر" نبودند ! فقط یك " میرزا ملکم خان" بود که کسی هم به اوگوش نمی‌کرد ، حقه بازوبد نام ودستش رو ! دزد لاتاری!
بعد ازاین نهضت تحریك تنباکوومقاومت منفی علیه کمپانی رژی بود که گاندی نهضت منفی علیه انگلیس وتحریم استعمال منسوجات وکالا های انگلیسی را در سراسر هند اعلام می‌کند ومی‌بینیم که بادست خالی ، امپراطوری کبیررا خلع ید می‌کند ودستش راقطع میسازد ! وانگلستان در اوج قدرتش آن قارهٔ زرخیز را ازدست می‌دهد .

استعمار وقتی می‌تواند به زندگیش ادامه دهد ورشد کند که مردم بومی عطلهٔ تولید شوند ومصرف کنندهٔ کالایش . اگراینها مقاومت کردند ، اگرمتجدد نشدند وکالای خود شان رامصرف کردند ، استعمار

می میرد . این است که آنها اول مارا متجدد کردند بعد سوارمان شدند .

نشانه های آغاز بیداری مشروطیت در اواخر قرن ۱۹ است .

اعلام عدالتخواهی و حکومت قانون وطرد استبداد فردی در اواخر قرن ۱۹ است و این قبل از بزرگترین انقلابی است که **تمام مشروطیت به صورت یک** قیام مسلحانه سیاسی تجلی کرد . در پس هر انقلاب مسلحانه یک نهضت فکری و فرهنگی وجود دارد که زاینده انقلاب است .

تمام افریقای مسلمان (تونس ، الجزائر ، مراکش ، مصر و سودان ...) ، در نیمه دوم قرن نوزدهم ، بصورت قیامهای یکپارچه مسلح اسلامی درآمد و تاختن و حمله بردن به سپاه مسلح اروپائی . در شبه قارهٔ هند نیز ، گرچه از نظر تجلی سیاسی و نظامی متأخر بود ولی در این دوره یک جریان تخمیر و تکوین انقلابی را دارافکار و در فرهنگ اسلامی می گذراند که عینی و قابل مطالعه و تأمل است ، آنچه به نهضت ضد استعماری هند نیرو و خوراک معنوی و روحی داد و آنرا زمینه سازی کرد .

اما این شورش ها این همه انقلابات و این بیداری دائمی این کشورها در این منطقهٔ وسیع که فرهنگ اسلامی بر آن حکومت می کند مرهون کسانیست که اسلام را علی رغم زمان و علی رغم مشکلات در قرن اخیر ، "تجدید بنا کردند" بهمان اصطلاح اقبال ، یا "تجدید تولد" به تعبیر عصر جدید . اینها که اندامهای تکه پارهٔ مکتب اسلام را که جدا جدا بود و تکه هایش را جدا جدا تحلیل می کردند و رشد می دادند همه را دو مرتبه از اول و مانند اول در اندیشه ها تدوین کردند و نشان دادند که پیکرهٔ تمام و تمام فکر اسلامی این است ، همین اندیشمندان و علمای " آگاه "اسلام شناس بودند .

نامی که سید جمال نخستین بنیانگذار نهضت رنسانس اسلامی ، یا به قول اقبال " تجدید بنای فکر اسلامی " برای این نهضت ، انتخاب کرد

" نهضت سلفیه " بود ! یعنی همان نهضت بازگشت به حیات گذشته و ،به تعبیر بهتر، نهضت بازآوردن حیات گذشته به کالبد مرده وبی حرکت کنونی •

این تجدید ولادت است ،یك عمل انقلابی ومترقیانه وضد پوسیدگی وضد تخدیر ومرگ وتوقف وانحطاط کنونی است که عارض یك جامعهٔ متحرك و یك مذهب نیرو بخش ومترقی شده است•

آیافکررنسانس که علیه کلیسا واسکولاستیك وشرایط رکود واختناق قرون وسطائی بود وبازگشت به دوران عصرطلائی یونان مقتدر را اعلام می کرد ، یك نهضت ارتجاعی بود ؟

نباید ظاهری واسمی وفرمالیست قضاوت کرد •

هرنهضت بازگشتی یك نهضت کهنه ومرتجعانه نیست •نخستین جامعه ها وملتهائی که علی رغم ارزشهای تمدن وفرهنگ استعماری و بیماری غرب زدگی وعلیه فضائل تحمیلی تمدن اروپائی ایستادند و مبارزه راباآن شروع کردند جامعه ها وملل مسلمان بودند ،وازهمان آغاز استعمار وغربزدگی دنیای غیر اروپائی واستعمار زده نهضت بازگشت به خویش ونفی ارزشهای فرهنگی غربی راآغاز کردند •

این درقرن اخیر بخصوص بعد از جنگ بین الملل دوم است که ازرهبران افریقا وازرهبران امریکای لاتین عدهٔ زیادی ازدانشمندان بزرگ مثل امه سزر ، علیون ادیب ، سنگور ، فرانتز فانون ، تاگور، رادهاکریشنان ، سین یات سین ، بارزش های فرهنگی تمدن اروپائی تاختند وگفتند که تمدن غرب بزرگترین تمدن

وتنها تمدن بزرگ بشری نیست وما هم فرهنگ داریم.

فرهنگهای قومی هست ، مذهبهای اصیل هست ، ارزشهای هنری قومی هست ، اما تا آن موقع همه ملتهای بومی وحتی جامعه های متمدن تاریخی قانع شده بودند که بزرگترین تمدن درخشان وآخرین ارزشهای انسانی بدون رقیب ارزشها وتمدن وفرهنگ غرب است.

مسلمانهای اندیشمند واین علمای مترقی ضد استعمار اسلامی کسانی هستند که بایك روح انتقادی وهم چنین بایك روح بدبینی وبا اعلام خطر دربرابرش ایستادند واین اندیشهٔ بزرگ بازگشت بخویش را که امروز کنگرهٔ سیاهان باشخصیت هائی چون امه سزر وسنگور وژولیوس نیره در دنیا اعلام می کند.

بیش ازصد سال که ازطرف اندیشمندان اسلامی دربرابر هجوم وحشتناك ونابود کننده همه چهره های غرب ، غرب اقتصادی ونظامی و خطرناکترین چهرهٔ غرب یعنی امپریالیسم فکری غرب اعلام شده است.

آری ! خطرناك ترین ودرضمن ناشناخته ترین وپنهانی ترین قیافهٔ استعمار غربی،امپریالیسم فرهنگی وفکری اوست که اول فکر وتعصب و اندیشه راازبین میبرد ، طرز برداشت ما راازدین تغییر می دهد وجادهٔ نفوذ وزمینهٔ استقرار خود شرا دراذهان ودرمتن جامعهٔ غیراروپائی می کوبد وصاف می کند وهجوم اقتصادی ونظامی رابه دنبال می آورد واگر امپریالیسم فرهنگی وجود نداشت راه باز نبود.

اولین بار روشنفکران مسلمان بودند که نقاب فرهنگ وروشنفکری و تمدن راازقیافهٔ کریه امپریالیسم فرهنگی استعمار که کارش فرهنگ زدائی و نفی مذهب ومحو معنویت وروح واصالت وغارت فضائل اخلاقی ومدنی

درجامعه ها بود کنار زدند واحساس کردند که درنخستین قدم باید در برابر هجوم فرهنگی استعمار غربی ایستاد واین است که درجامعهٔ علمای اسلامی الجزایر آگاهانه این شعار رادرمبارزه عنوان کردند که " الاسلام دیننا ، والعربیة لساننا والجزائر وطننا " برای اینکه آنها درآن موقع احساس می‌کنند که فرانسه نیامدهٔ است برای‌اینکه تمدن جدید بیاورد ومصرف جدید بیاورد وحتی‌تنها منافع مادی ببرد ومنابع ثروت را غارت کند ، نه ! ، آمده انسان رامسخ کند وتاریخ راعوض‌نماید ، همه ارزشهای انسانی مارانابود کند ، آنهااین رااحساس‌کردند ، برای اینستکه استعمار فرانسه می‌گوید فرانسه زبانتان باشد وفرانسوی‌ملیتتان باشد ومی‌کوشد تامسیحیت دینتان ! واحساس می‌کند دربرابر این‌شعارهای استعماری این شعارها رابایدداد .

این است معنی روشنفکربودن وآگاهی مترقی سیاسی واجتماعی و ضد استعماری داشتن‌نه‌طوطی وار ترجمه کردن آنچه بنام روشنفکری‌از غرب صادر می‌شود وامروز روزیست که روشنفکران جوان پس‌ازجنگ‌بین‌الملل دوم درجهان استعمارزده ، بخصوص‌افریقا به این حقیقت پی‌برده اند ، خطر هجوم و غارت فرهنگی استعمار رادریافته اند .

این‌اصلی‌است که رهبران سیاهپوست وروشنفکران مترقی امریکای لاتین دنبالش‌هستند .

" نیره " یکی‌ازجامعه شناسان ورهبران ومتفکران افریقای شرقی است زبان خود ش‌وهمهٔ تحصیل‌کرده ها وروشنفکران جامعهٔ خود ش‌انگلیسی است و درکمبریج تحصیل‌کرده اند ودرلندن چیز یادگرفته اند ،امازبان عوام وتودهٔ بیسوادشان زبان " سواحلی " است ازاین رو امروز اعلام میکند

که زبان سواحلی که یك زبان نیمه وحشی بومی است ویك زبان منحط است بجای زبان انگلیسی در دانشکده های خود شان ومدارس خود شان و ادارات وانجمنهای تحقیقی وعلمی وسیاسی شان مبادله شود .

این طرز فکر ازآن یك روشنفکر بسیار مترقی است که دنیا اورابعنوان یك عنصر انقلابی می شناسد ، همهٔ کسانی که بعنوان رهبران انقلابی قرن بیستم وابسته بجامعهٔ " ملتهای مغضوب درزمین " شناخته شده اند این شعار را ، این اصل راشعارخود ساخته اند ، اصل طرد ارزشها وقالب های فرهنگی غرب وبازگشت به اصالت ها وارزش های فرهنگی خویش .

امادرصد سال اخیر از زبان دانشمندان وعلمای روشنفکرخود مان داشتیم که شمالا اقل به اجمال نهضتهای مترقی وبیدارکننده ای راکه درجامعه های اسلامی دربرابر غرب وحیله های غرب وعمال غربی ایستادگی کردند بررسی کنید ، چه نهضتی در برابر این "تجددبازی" که بازاریابی ومصرف کننده سازی درجامعه ها برای استعمار بود وبه اشارهٔ استعمار وبه دست متجددان بومی که خود رابه غلط روشنفکر ومترقی نام کرده بودند علم شد مقاومت کردند !

درصدر همه نهضتهائی که دربرابر هجوم فرهنگی وحتی سیاسی واقتصادی استعمار غربی عکس العمل ایجاد کرد وبپای خیزی ورستاخیز بوجود آورد ، چهره های علمای مترقی وشجاع وآگاه اسلامی رامی بینید .

بدون تردید ، بدون استثناء من این رابه عنوان یك مسلمان یا مبلغ مذهبی نمی گویم ، این یك واقعیت تاریخی وجامعه شناسی است .

من به شبه روشنفکرانی که دربارهٔ مذهب اسلام وعلمای اسلامی

همان قضاوت های صادراتی اروپائی‌ها راد ربارهٔ قرون وسطای مسیحیت وکلیسای کاتولیك تکرارمی‌کنند کاری ندارم •

آنها که قضاوتهاشان کارخود شان وصادرشده ازاندیشهٔ مستقل وتحقیق و شناخت مستقیم خود شان است می‌دانند که نقش‌علمای مذهبی، مذهب ، مسجد وبازار درنهضت ها وانقلابات سیاسی صد سال‌اخیر چه بوده است•

بایدبدانند که دراسلام مانند مسیحیت روحانیت یك سازمان‌اداری متشکل‌ندارد که بتوان درباره اش‌یك قضاوت عمومی کرد •

دراسلام علما برگزیدگان طبیعی توده وجامعه اند وهرکدام شخصیتی مستقل ، وبنابراین دراسلام ازیك " جامعهٔ واحدی بنام روحانیت " سخن گفتن ودربارهٔ آن قضاوت کردن سخت ناشیانه و جاهلانه است•

ولی‌بااینکه درمیان آنان افراد منحط وحتی وابسته به استبداد بوده اند درعین‌حال مقایسهٔ آنان باسازمان روحانیت قرون وسطای‌اروپا منطقی‌نیست ، زیرادو واقعیت اجتماعی نامتجانس‌ونامتشابهند •

اینکه می‌گویم روح ورهبری همه نهضت های ضدامپریالیستی‌وضد استعماری وضد هجوم فرهنگی اروپائی را د نهضت های‌اسلامی علما و متفکران بزرگ اسلامی بدستداشته اند ، وگاه حتی‌ازاصل ایجادکرده‌اند یك واقعیت عینی‌است•

درتمام جامعه های اسلامی که درصد سال اخیر باتمدن جدید آشناشدند وبامسائل اقتصادی وسیاسی ونظامی اروپا سروکار پیداکردند نگاه کنید ، پای یکی‌ازاین قراردادهای‌سیاهی‌راکه دراین یکقرن وبیش از

یك قرن تدوین شده وابن‌قراردادهای شوم استعماری که درمیان کشورهای اسلامی افریقا وآسیا باامپریالیسم اروپای‌استعماری منعقد گردید یعنی‌تحمیل گردید ، زیر یکی‌ازاین قراردادها امضای یك عالم اسلامی وجود ندارد .

متأسفانه وباکمال شرمندگی همه ازتحصیل‌کرده های مدرن و"روشنفکر و " امروزی" و " غیرمتعصب "ودارای "جهان‌بینی باز" واومانیستی و " مترقی " وغیرمذهبی‌است ! حتی‌اگر یکی‌ازمیان‌این علماء می‌خواسته خود رابفروشد و پای " قرار داد استعماری " راامضاء کند ،اول‌عمامه وقبا وعبارا می‌کنده وریش‌می‌تراشیده وفکل می‌بسته ویك سفری به فرنگ می‌رفته ودر رود خانهٔ تایمز غسل تعمید ش‌می‌داده اند وبعد برمی‌گشته و" تصحیف حر " می‌شده و" آلت فعل " وبالاخره بنام یك شخصیت متجدد ومترقی اروپائی مآب غیرمذهبی امضاء می‌کرده است.

این رهبران ومتفکران اسلامی‌بودند که بیش‌ازهمه خود شان و همچنین بازبان معنوی ومذهبی خود شان که باتودهٔ مردم ونسل‌خود شان (برخلاف روشنفکران فرنگی‌مآب امروز) تفاهم وتبادل فکری داشتند واعلام خطر کردند که اروپا نیامده که فقط وفقط غارت مس‌وطاس‌ونفت‌وپنبه وکتان کند ومنابع زیرزمینی ومعادن گرانبهارابه یغما ببرد ، بلکه درعین حال همهٔ منابع ثروت انسانی وسرمایهٔ فرهنگی وفضائل اخلاقی وریشه های سنتی‌ومذهب ومعنی وشخصیت وتاریخ وهرچه موجودّیت ملی‌مارامی‌سازد نیز غارت می‌کند وبه لجن می‌کشد ! .

اولین باراینها بودند که دربرابر امپریالیسم که می‌ایستادند برخلاف رهبران ملی‌نهضتهای ضداستعماری ،مبارزهٔ ضداستعماریشان راتنها

دربُعد اقتصادی وسیاسی محدود نکردند ، بلکه یك زیربنا وپشتیبان فکری وایدئولوژیك ومعنوی هم داشتند واستعمار رادرهمهٔ چهره هایش شناختند وبخصوص درپنهانی ترین ومهیب ترین جناح هجوم ونفوذ ش یعنی جناح فکری ومعنوی واخلاقی وعلمی یعنی فرهنگش بااو درگیرشدند •

اینان بایك سلاح فرهنگ وفکر دربرابر غرب ایستادند ، اقبال وقتیکه تمدن غرب رامی کوبد غیرازیك ناسیونالیست ضداستعمار درکشورهای آسیائی و افریقائی است که به غرب حمله می کند تا " خود " راازسلطهٔ سیاسی واقتصادی اونجات دهد وی بعنوان یك مدّعی رهبری انسان به غرب وتمدن وفرهنگ وفکر غرب حمله می کند ، کسانیکه دشمن انسان هستند، به تمدنی که می خواهد همهٔ تمدن ها و فرهنگ های دیگر رانفی کند انکار کند ، پایمال سازد ، به شیوهٔ زندگی وتفکری که دراساس ضد بشری است به غرب می تازد ، نه بعنوان اسیریکه تلاش می کند که خودش راازاسارت سیاسی غرب نجات بدهد •

دامنهٔ مبارزهٔ ضداستعماری وبینش ضدغربی درجامعه های اسلامی ، درمکتبهای مترقی مصلحان آگاه وبیدار اسلامی وسیع است ، بریك " جهان بینی " باز ومترقی استواراست ، بریك بینش ایدئولوژیك بشری مبتنی است ، نه یك تمایل ناسیونالیستی وسیاسی محدود •

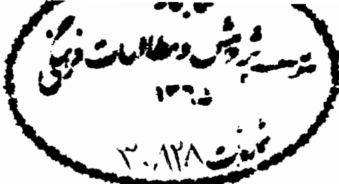
آنچه راامروز متفکران بزرگی چون اوزغان ، کاتب یاسین ،امه سزر، علیون ادیب ، ژولیوس نیره وسنگور ، بدان پی برده اند وترجمهٔ افکارشان درمیان روشنفکران دوسه سال اخیرما شورانگیز بوده است ، از زمان سید جمال تاکواکبی واقبال درمیان متفکران آگاه مابعنوان اساس کارطرح بوده است ولی افسوس که اینان به ما منسوب اند ومانیمی مؤمن ومقد سهم

واز همین " رساله های عملیه " پافراتر نمی‌گذاریم ومهارت ماپامال کردن شخصیت های متفکرماست (بدلیل اینکه دراین‌صد سال درکدام محفل یاحوزهٔ دینی نامی ازسید جمال‌برده ایم ؟) باسکوت کردن دربارهٔ آنان و اجازه دادن به دشمن که پایمالشان کنند ، ونیمی دیگر متجدد غیرمذهبی وبقول معروف روشنفکریم وازهمان ترجمه های فرنگی وافکار وارداتی اروپا قد می‌فراتر نمی‌گذاریم قدرت تشخیص‌وشناخت مستقل رافاقدیم •

اسلام وفرهنگ اسلامی که بیش‌ازهرملت ومذهبی ازاستعمار ضربه خورده است بیش‌از هرمکتب ومسلکی درجامعه های استعمار زده علیه استعمار جنگیده است • یك نمونه بدهم •

وقتیکه الجزایر روی کارآمد واستعمار فرانسه رادر ۱۹۶۱ میلادی راند (این مثال که می‌خواهم بگویم نشان می‌دهد که قدرت مذهب در این نقطهٔ از زمین به عنوان مثال تاچه حد در رهائی ملت ازقید استعمار درهمهٔ ابعادش‌تأثیر داشته است) بیشترغیر مذهبی ها کارراد رحکومت وپارلمان ملی‌که برای‌اولین بار بعدازاستعمار فرانسه تشکیل شدبدست گرفتند •

خود من درسالهای‌اوج جنگ الجزایر یعنی‌از ۱۹۵۸ درفرانسه بودم مستقیماً بامجاهدان " F . L . N " آشنائی وتماس‌داشتم ومسائل راازنزدیك می‌شناختم وهمهٔ حوادث وتحولات وشخصیتهای متفکر وآگاه وجناح‌های مختلف اجتماعی وسیاسی‌وایدئولوژیك داخل جبهه ونیز متن جامعهٔ الجزایر را می‌شناختم و وقتی‌ملیّون روی کارآمدند پس از هفت سال جنگ مداوم پیروز شدند می‌دیدم که عناصر مذهبی‌جبهه آزادیبخش‌باناراحتی شدید می‌گفتند اکثریت کسانیکه روی کارآمده اند و



مجلس را ساخته اند غیرمذهبی ها هستند وحتی بعضی ضد مذهبی هـــا ! اکثریت باچپی های مخالف مذهب بود (چپ نه بمعنی ایرانی آن) امـــا همین غیرمذهبیهائی که درمجلس اول در سال ۶۱ اکثریت یافته بودنـد ، اولین اقدامشان این بود که می خواستند برای دولت خودشان اسم وعنوان رسمی تعیین کنند ۰

یکی ازاصول مسلم ومشترك میان همه روشنفکران و " جناح هـــای مترقی " درسراسر دنیا این است که دمکراسی ولیبرالیسم وآزادی عقایـد حکم می کند که یك دولت ملی دمکراتیك ومترقی باید " لائیك " باشد یعنی غیرمذهبی باشد ۰

اگر دولتی خود رابسته بیك دین خاص بنماید یك کارارتجاعـــی کرده است زیرا رژیم حکومت مذهبی درافکار پیشرو دنیای امروز محکوم است ، دولت باید متعلق به همهٔ جناح ها وگروههای ملت باشد ۰

وقتی که دولت می گوید من وابسته بفلان دین هستم این یك ارتجـا ع است ضد دموکراتیك ۰

امابا کمال تعجب وبرخلاف رویّه واصل عام بینش مترقیِ مدرن در عام جهان، همین نمایندگان چپ سوسیالیست غیرمذهبی، نامی راکه بـرای رژیم سیاسی خود انتخاب کردند " جمهوری توده ای سوسیالیستی اسلامی" بود ؟

ازاین مهمتر ، تندروترین وچپ روترین جناح جبههٔ آزادیبخـــش جزایر جناح دانشجویان بود که بزرگترین سهم را در مبارزهٔ فکری وهمچنین جنگ مسلحانه علیه استعمار فرانسه داشتند ۰

اینها تندروترین سوسیالیستهای چپ الجزایر بودند ۰

نه ازآن چپ های روشنفکری که د رکافه ها ، به نیروی آب جـو ، تند روی کنند وبه زمین وزمان د شنام بد هند ، نه ، جایشان سنگرهـای کوهستانی بود ، د انشجویانی بود ند که د رسال ۱۹۵٤ باد عوت جبهه ، همگی کلاسهای د رسشان راد رد انشگاههای پاریس‌وبروکسل ولند ن ومصر رهاکرد ند وبه کوهستان ها باز گشتند وسلاح واقعی‌بد ست گرفتند وجنگ عملی کرد ند •

این ها سوسیالیسم راازروی‌ترجمه های‌پراکند ه وغلط وغلوط بـــی سر وته یاد نگرفته بود ند ،این‌ها د رمتن فرهنگ وجامعه واحزاب و سند یکاهای مترقی وچپ فرانسه بافرهنگ ومکتب واقعی سوسیالیسم آشنائی وپرورش‌یافته بود ند ، اسمیکه اینهابرای خود انتخاب کرد ه بود ند "انجمن اسلامی د انشجویان الجزایری" (U . M . E . A) بود •

ازاین مهمتر قانونی‌که د رهمان روزهای اول مجلس‌ملی‌الجزایـــر که ازمبارزان تند وانقلابی واکثر غیرمذ هبی وهمه سوسیالیست تشکیـــــل شد ه بود تصویب کرد این‌بود •

" بخاطر اینکه جامعهٔ الجزایر یك جامعهٔ اسلامی است ود راسلام مشروبات الکلی تحریم شد ه است ،استعمال مشروبات الکلی د رسراســـر الجزایر تحریم میشود "(سپس بعضی هتل ها وبارهای‌اروپائی راد رنقاط خاصی‌وتحت شرایط خاصی برای‌خارجی ها استثناء می‌کنند) •

معنی این‌اعلامیه راکسی می‌تواند بد اند که باوضع آن مملکت د راین ایام آشناباشد •

یکی‌ازکارهای استعماراروپائی " یك کِشته کرد ن " زراعت یــــك مملکت استعمار زد ه است •

یعنی کشوری که هم پنبه دارد وهم زیره وهم توتون وهم گندم وجو ومیوه و جامعه همه یااکثر احتیاجاتش را از زمین‌های زراعتی خود ش برمی دارد استعمار تمام زمین‌های کشت رابه بهترین محصول کشاورزی آن کشور اختصاص می‌دهد •

زیرابرای استعمارکشورهای آسیائی یاافریقائی یاامریکای لاتین کشورهائی مستقل نیستند ، بلکه مزارعی هستند متعلق به کشور متروپل یااستعمارگر . بنابراین ، وقتی می‌بینند ازفلان کشور مثلاً زیره یا پنبه خوب بعمل می‌آید همه کشت ها وباغ ها راویران می‌کند وهمه زمینهای زراعتی را به زیرکشت پنبه یازیره می‌برد •

مثلاًتمام کوبا می‌شود مزرعه نیشکر، تمام مصر مزرعه پنبه ، تمام ویتنام کائوچو •

این معنی " یك کشته کردن " (مونوکولتور) یك مملکت که ازخصوصیات عمل استعماری است واین کاربهمان اندازه که برای رژیم استعماری سود بیشتری دارد ه برای مردم آن کشور زیان آوراست ومشکلات ومصائب اقتصادی واجتماعی وحتما سیاسی متعدّد بیش می‌آورد •

درالجزایر هم تمام زمین‌ها تبدیل به تاکستان شده بود برای اینکه آفتاب دارد وانگورش شراب فراوان وخوبی می‌دهد •این الجزایر تبدیل شد به سرزمینی که تولید منحصرواساسی اش شراب بود ! برای فرانسوی • الجزایری مسلمان که شراب نمی‌خورد وآن رانجس و حرام می‌داند و تنها محصولش وتنها سرمایه‌ٔ حیاتی اش شده است شراب ! حال فرانسوی‌ها راازاله کرده اند وشاخ غول دوگل راشکسته اند وجنایتکاران ارتش سری راهم که ساخته‌ٔ دست سرمایه داری وهمین ژنرال خوشنام ! ،

نابود کردند وخود سرنوشتشان را بدست گرفته اند ، اما جز شراب چیزی ندارند وآن هم اگر فرانسه نخرد باید به صحرا بریزند .

چون درداخل مصرف ندارد ، جز یك اقلیت کمی ازاروپائی های الجزایری .

کار دولت اینست که باید ملیون‌ها فرانك سرمایه گذاری کند وچند سال صبر تا این باغ های بی‌انتهای انگور را براندازد وتبدیل به مزارع متنوع زراعتی واکنون الجزایر اگر درآمدی داشته باشد ازنظر مصرف داخلی همین مصرف شراب است و درعین حال در اولین قدم ، همین مصرف را رسماً ممنوع می‌کنند ! چه کسانی ؟ !

کسانی که هرگز تهمت مقدس‌مآبی به آنان نمی‌توان زد !

چه کسانی ؟ !

کسانی که هرلاخ سبیلشان به صدها گله ازاین شبه روشنفکران اطواری پرادعای بیسواد ما که به معنی‌فارسی‌کلمه " چپ" اند می‌ارزد .

پس چرا ــ اینها که مذهبی نیستند ، اینها که مجاهد ملی وضد استعمار و دموکراتیك اند ، اینها که روشنفکر توده ای اند ونه مقدس‌مآب سنتی مرتجع ، چرامشروبات الکلی را ــ آن هم درچنان شرائطی که ازنظر اقتصادی یك ضربه است ــ تحریم می‌کنند ونام اسلام را بر رژیم خود می‌نهند وبه فرهنگ اسلامی تکیه می‌کنند ؟ ! چرا ؟ ــ درست به همین دلیل که سنتی ومرتجع نیستند ، درست به همین دلیل که روشنفکرند

ودمکراتاند وبخصوص "توده ای وملی" اند •

برای آنها این الفاظ معنی دارد •

برای ماست که جنبه مد وتظاهر به روشنفکری دارد و خالی ازمحتوی است•

درجامعه مااست که عده ای چون ازگوشه وکنار شنیده اند که ، دراروپا ، روشنفکران مذهبی نیستند ، خیال کرده اند آنها هم باید ضد مذهبی باشند وهرکس بامذهب ، هرمذهبی ودر هرشکلی ودر هر وقتی مخالفت کرد یك روشنفکر اروپائی میشود ! این است که من بسیار شده است که نظریه ای راطرح کرده ام که جزء مبانی اصلی روشنفکری است امااو نخوانده ونشنیده ونفهمیده ، با آن مخالفت کرده است تنها باین دلیل که یااسمی ازاسلام درآن برده شده یاتنها به این دلیل که شنیده من دارای گرایش مذهبی هستم • اغلب کتابهای مراازپشت جلدش رد کرده اند !

درست شبیه مقدسین متعصب ما که تمام حرفهای مرا از روی لباس وقیافهٔ ظاهریم محکوم می کنند ! وفقط به دلیل داشتن مقداری " ته ریش" به خود اجازه می دهند که علیه من فتوی صادرکنند وهرمطلبی رانفهمیده وحتی قدرت قرائت عبارتش راند اشته طرد کنند !

این است که می گوئیم این ها هرد و سروته یك کرباسند ،گول تضاد عنوان ها رانباید خورد ! خوشمزه تر ازهمه،حرف یکی ازروشنفکران بود که استدلال مرانمی توانست رد کند وناچار قبول کرد ولی گفت : " حرفهای شما درباره اینکه اگر به فرهنگ خود مان وبه مبانی مترقی فکری اسلامی برگردیم

جامعه مان شخصیت مستقل ومتحول می‌یابد درست واینکه می‌گوئی این که هست خرافات مخلوط با سلام مسخ شده است صحیح ، واینکه میگوئی اسلام حقیقی یك مذهب حیاتی‌واجتماعی وآگاهی‌بخش ومترقی است واگر روح وفرهنگ آن که درمیان ماهست احیا بشود می‌توانیم دربرابر هجوم غرب بایستیم واستقلال انسانی ومعنوی هم بگیریم وتوده را که دارای‌ایمان مذهبی‌است با این‌نیرو به حرکت وبیداری وا داریم، راست وقبول داریم که اسلام حقیقت است وآن هم یك حقیقت لازم ومفید و مورد نیاز ما ، ولی تاکی این‌افکار انحرافی‌واسلام مخلوط فعلی راکنارزنیم واسلام حقیقی رااحیاء کنیم ؟ این کارخیلی مشکل‌است ،بهترنیست بگوئیم اصلاًمذهب ولش ! دین‌رااز ریشه بگذاریم کنار ، بعد که کنارش زدیم آن وقت صاف وراسته به مردم بگوئیم :"راه این ، چاه این" ؟!

باو گفتم به علت این که"مشکل"است دلیل نمیشود که ولش کنیم ، اگر می‌گوئی اسلام درست است، حقیقت دارد ، یك فکرمترقی‌وارجمند وواقعی است ، خود بخود به آن معتقد می‌شویم ، دُرُك که مشکل است ، عملی می‌شود یانمی‌شود •

من‌نمی‌توانم بگویم آقا ! من یك دینی‌دارم و یك مکتبی هست که درست است، حقیقت‌واقعی‌وعلمی‌است ،اماآن راطرد می‌کنم وقبولش ندارم چون احیاء واجرای آن درجامعه فعلی وشرایط‌کنونی مشکل‌است وخیلی طول می‌کشد وناچارآن را ازریشه رد میکنیم ومیرویم دنبال یك فکر ومکتب اعتقادی دیگری که آسان باشد و زود بشود رواجش‌داد !

بمن‌می‌گوید ! "درقرن بیستم که قرن‌بی‌دینی‌است میتوان‌ازطریق‌دین‌به مردم

وبه ملت خدمت کرد وجامعه رااصلاح نمود وتغییری در وضع اجتماعی داد واندیشه هارا بیدار کـرد "؟

عجبا ! چه اشتباهی؟! قرن بیستم به من چه ؟روشنفکران ما " زمان تقویمی " رابا " زمان اجتماعی " یکی می پندارند ! ازنظر تقویمی تمام انسان هائـی که هم اکنون تنفس می کنند معاصرند ، درقرن بیستـم زنده اند اما همه درقرن بیستم زندگی نمی کنند .

اولین کار یك روشنفکر اصیل (نه این ترجمه های مقلد اطواری) باید بکند، این است که "زمان اجتماعی "جامعه خویش را تعیین کند . یعنی بفهمد که جامعهٔ او درچه مرحلهٔ تاریخـی و درچه قرنی زندگی می کنـد ؟ درهمین قرن بیستم بسیاری ازجامعه ها هستند که وارد تاریخ نشده اند، در دوره قبل ازتاریخ زندگی می کنند .

بسیار ساده لوحانه اسـت که خیال کنیم مثلاً یك جامعه ای که هنوز فئودالیتـه درآن هست ، هنوز مشکلاتـش بیسوادی عمومی یعنی نداشتـن خط اسـت ونداشتـن قانون اساسـی ونهادهای اجتماعی مترقی دمکراتیـك ، درقرن بیستم زندگی می کند ودرآن جا ازبوروکراسی ودموکراسـی وماشینیسـم وکاپیتالیسـم وطبقه پرولتاریا ولیبرالیسـم و بورژوازی واومانیسم وانترناسیونالیسم وفلسفهٔ پوچی وعصیان فلسفـی وطبقهٔ جهانی و ... دیگرمسائل خاص جامعهٔ قرن بیستم حرف بزنیم !

روشنفکرایرانی می داند که جامعه قرن بیستم یعنی اروپائـی که صد سال پیـشش قرن نوزده هم بود ، هگل راداشت ونیچه ونهضـت سوسیالیسـم پرودون وسن سیمون ومارکس و انگلـس ... وقـرن هیجدهمش انقلاب کبیر فرانسه ، انقلاب صنعتی انگلستان ، ولتر،

روسو ودائره المعارف را داشت ودر قرن هفده نهضت روشنفکری را در قرن ١٦ و ١٥ نهضت عظیم رنسانس وانقلاب فکری گالیله وکپرنیک و ...

اما جامعه او درصد سال پیش ، درست درهمان سالها که پرودن ومارکس و مانیفست ونهضت کارگری در اروپا بود ، مانهضت شیخیه ومیرزاعلی محمد باب ومیرزا حسینعلی بهاء وقیام بابیه وکتاب بیان واقدس راداشتیم ..!!! (بدعت های مذهبی) .

در قرن هفده نهضت مذهبی وملی صفویه را ، نهضت فلسفی عظیم این عصر را ، پیش ازآن هرچه قرن قرن عقب می رویم به روشنائی وفرهنگ واصالت های انسانی می رسیم ، تاریخ جامعهٔ من بعنوان فردی متعلق باین جامعه نسبت به تاریخ جامعه اروپائی مسیری معکوس دارد !

جامعه قرن بیستم ! من به قرن جامعه خود م کار دارم. من روشنفکر نباید فراموش کنم که نه درآلمان قرن نوزدهم هستم ونه فرانسه قرن بیستم ونه ایتالیای قرن ١٦ و ١٥، من درمشهد وتهران و اصفهان وتبریز وقم وخوزستان زندگی می کنم ، این واقعیت است .

رآلیست بودن یعنی همین ، یعنی قضاوت های اجتماعی را ـ نه از روی آثار روشنفکران جهان ـ بلکه از میان تودهٔ مردم بیرون کشیدن ، نه متن کتاب که متن مردم را خواندن . به من چه که قرن غیرمذهبی است ، جامعه من یك جامعه مذهبی است .من ، چه مذهبی باشم وچه نباشم (به عنوان یك بینش فلسفی فردی) اگر روشنفکرم باید به این واقعیت عینی اجتماعی وجامعه شناسی معترف

باشم .

بیشتر روشنفکران ما عقیدهٔ شخصی شأن را با واقعیت اجتماعی خلط می‌کنند . چون خود شان مخالف مذهبند و در کار اجتماعی و سیاسی شان نیز جامعه را مخالف مذهب تلقی می‌کنند ! روشنفکر واقع‌گرا ، غیر ایده‌آلیست ، یعنی کسیکه عقیدهٔ درونی وگرایش ذهنی خود را با واقعیت عینی جامعه عوضی نگیرد .

من می‌بینم که روح اجتماعی ملت من مذهبی است ، ودیده ام که استعمار و عوامل آن گاه بدان تکیه می‌کنند وگاه باآن بشدت مبارزه می‌کنند ...

بنیانگزار استعمار انگلیس قرآن را به زمین زد وفریاد کرد که تا این کتاب هست نفوذ ما درمیان مسلمانان محال است من می‌دانم که روشنفکر مترقی باید برفرهنگ وروح وشخصیت جامعه‌اش ، ملتش تکیه کند وازاین پایگاه نهضت خویش را آغاز کند ومیدانم که فرهنگ ملی ما یك فرهنگ اسلامی است . می‌دانم که اسلام (چه از نظر مذهبی بدان مؤمن باشم چه نباشم) سرشار ازعناصر اجتماعی وسیاسی و ضد طبقاتی ودارای بینش این جهانی وفرهنگ مبارزه وحماسه است .

بنابراین درجامعه من اسلام، هم ایمان توده است ، قدرت نیرومند اجتماعی است ، هم تاریخ است وهم فرهنگ ملی وهم در ذات سازنده وآگاهی‌بخش و عدالتخواه وضد استبداد ومعتقد به " عزت انسانی و اجتماعی ومادی پیروانش " نفهمیدن این " واقعیات " یعنی نفهمیدن هیچ چیز ! اگرمن روشنفکر بتوانم این منبع سرشار وعظیم فرهنگی را استخراج کنم ، اگربه مردمی که به اسلام ایمان دارند ، آشنائی و

آگاهی اسلامی بدهم واگر چشم آنان رانیز مانند قلبشان به این تاریخ پرحماسه وحرکت مکتب پرازجنبش وشعور زندگی بگشایم ، رسالت خویش رابه عنوان یك روشنفکر آگاه انجام داده ام ، روشنفکر جزاین رسالتی ندارد که براساس فرهنگ وشخصیت معنوی وملی یك جامعه بدان خود آگاهی ملی یاطبقاتی بدهد ، رهبری سیاسی کارخود مردم است ۰

ببینید که این مغز روشنفکران مارا چه جور ساخته اند که وقتی من ازابوذر سخن می‌گویم که مترقی‌ترین مبارزهٔ ضد طبقاتی وبمعنی واقعی وعلمی امروز " انقلابی " وضد استبدادی وضد سرمایه داری رادر تاریخ ودر مذهب آغاز کرد ، وقتی ازعلی (ع) سخن می‌گویم که مظهر آزادگی وحماسهٔ بشری وعدالتخواهی ومبارزهٔ انقلابی علیه زور وفریب وسوء استفاده از مذهب است وسرچشمه های الهام بخش و واقعیِ حریت ودلاوری وجانبازی واندیشه واحساس ، شبه روشنفکر ماسری تکان می‌دهد که : " بلــه ! حرفهای مذهبی و کهنه ای " ! (به تقلید ازمثل ولتر دربرابر فلان کشیش که ازپاکی بول خرحضرت عیسی حرف می‌زند !) ۰ و وقتی خودش از آرش کمانگیر … ای زیاد کردن خاك ایران ، بقدری هنگام تیراندا ختن درتعیین مرز ، زور زد که غیب شد ! واز رستم دستان وسیمرغ وتهمینه واشکبوس وکیکاووس و دیو سپید وهفت خوان رستم ۰۰۰ آن وقت کارمترقی کرده ، روح حماسی ایجاد کرده ، بیداری ملی وامتی وقومی وآگاهی بوجود آورده است !

صحبت ازحقانیت فلسفیِ مذهب نمی‌کنم ، ازهمین نظراجتماعی ، آیاتودهٔ مردم کنونی ، به مبارزهٔ ابوذر رایمان پیدا می‌کنند وازجوانمردی وعدالتخواهی علی به خود می‌آیند وآگاهی می‌یابند ، یاازز ال و زریــر ؟

زینب (ع) به آنها می‌تواند درس آزادی ومبارزه" علیه ستم" وشهامت بدهد یاگرد آفرید ؟

من منکر ارزش اساطیر نیستم ولی می‌گویم وقتی شما روشنفکران به نفس اساطیر وافسانه های دور دست وموهوم وغالباً فراموش شده در بیداری ملی وخود آگاهی اجتماعی واحیای فرهنگی معتقدید چگونه ارزش این واقعیت های تاریخی نزدیک و روشن وصریح ومورد اعتقاد مردم و شعله انگیز وجود شان وشورانگیز روحشان رامنکرید و می‌کوشید تاآن را بدور ریزید ؟!

این فرهنگ یک فرهنگ ذلت آور ومسئولیت زدا نیست بلکه قدرت آور و سازنده است ، بسیار ساده لوحانه وجاهلانه است که نقش مذهبی راکه متهم است که مذهب شمشیر است ، درمبارزهٔ اجتماعی وضد استعماری ، بانقش مذهبی که برصلح کل وزهد وانزواطلبی مبتنی است ومذهب "صلیب " است ، یکی بدانیم ، مسألهٔ حق‌وباطلش رامطرح نمی‌کنیم .

امااگر اعتقادی به سرنوشت جامعه داریم تنهاراه بیدار شدن این جامعه و تنهاراهیکه بتوان درکالبد نیمه جان این امت مذهبی روح حیات وحرکت دمید و تنهاراهی که بتوان عاملی راکه بنام اسلام وبنام دین این مردم رامتحجر کرده است به عامل متحرک ومتحولی بدل نمود این است که ازهمان راهی وارد شویم که استعمار وارد شده همان شیوه ای راعمل کنیم که استبداد وارتجاع تجربه کرد و هرد و موفق شدند ، چه کردند ؟!

پوستین دین رابه تعبیرحضرت امیرپشت روتنش کردند ! ، جهاد باخصم را در اسلام جهاد با نفس بشیوهٔ بودائی ومسیحی بدل کردند ، حتی خون جوشان

وانقلابی وداغ حسین (ع) راماده تخدیر زای افیون کردند !!

روشنفکران اگرراست می‌گویند که مذهب رااستعمار واستبداد وارتجاع سلاح دستش کرده است علیه مردم، شما اوراخلع سلاح کنید به نفع مردم.

چگونه دشمن راخلع سلاح می‌کنند ؟!

باترك سلاح ونفی ارزش و موجودیت وعدم اعتقاد مردم به فایدهٔ سلاح یابه گرفتن سلاح ازدست او ودادن سلاح بدست دوست ؟

مبارزهٔ روشنفکران علیه مذهب درجامعه های اسلامی بزرگترین خدمت را به عمال جنایت وارتجاع ودشمنان فریبنده مردم کرده است ، زیرا بامخالفت اینان تودهٔ مردم مذهبی دست ازدین برنمی‌دارند ولی کسانیکه خود راپاسدار دین و وضع خود رامنطبق بادین معرفی می‌کنند زیر پایشان محکم تر می‌شود ودرحمله به نهضت روشنفکری وعدالتخواهی وآزادی ،قوی، دست تر می‌شوند !

روشنفکر جامعه مابایداین‌دواصل رابداند که اولاً جامعهٔ ما اسلامی است وثانیاً اسلام یك حماسهٔ اجتماعی ومتحرك است. اگر یك متفکر بتواند نهضت خود رابرای‌بیداری وآگاهی رشداجتماعی وفرهنگی توده های ما براین‌پایه استوار کند موفقیتش‌حتمی‌وسریع است.

سید جمال رانگاه کنید ، یك‌سید گمنام آسمان جل دهاتی ، از اسدآباد همدان می‌آید ، بدون اینکه وابسته به هیچ طبقه ای ،خانواده ای ، حزبی ، گروهی ،یادسته ای باشد ، یك آواره که مثل توپ فوتبال ازاین‌مملکت به آن مملکت پرتابش‌می‌کنند ، آن هم درعصری که استعمار غرب دراوج سلطنت جهانی‌وشرق درحضیض خواب خرگوشی ،

آن هم در جامعه های اسلامی ، که برسرهرکشوری آدمکهائی ازقبیل ناصرالدین‌شاه حکومت می‌کرد فریادی از حلقوم تنهایش بر می آورد ، همچون صور اسرافیل وملت های مسلمان کفن برخویش می‌درند وازقبرستان سکوت ورکود برمی شورند .

این‌همه قدرت ونفوذ چرا ؟ چه عاملی موجب شد که فریاد این یک تن تنها تااعماق دل‌ها وتا اقصای سرزمین‌ها راه کشد ؟جز این بود که ملت های مسلمان این ندارا ندای دعوت یک آشنااحساس‌کردند ؟

احساس‌کردند که این‌صدا ازاعماق روح فرهنگ وتاریخ پرازافتخار و حیات وحماسه خودشان برآمده است ؟

این صدای غریبه نیست، ترجمه آخرین موج فکری خارجی‌نیست ، این صدا یکی ازانعکاسات همان فریادی است که درحرا ، درمکه ، درمدینه ، دراحد ، درقادسیه ، بیت المقدس ، درتنگه الطّارق ، در جنگهای صلیبی می‌پیچید همان صدای حیات بخش‌دعوت به جهاد وعزت وقدرت است که درگوش تاریخ پرازحماسه اسلام طنین افکن است.

این ندابا جان وتارهای اندیشه واحساس‌مسلمانان بازی بسی آشنادارد ، اطمینان بخش‌است ، خاطره انگیز، ازاینرو هرکس‌آن را از عمق جان می‌شنید ..این است زبان روشنفکری که بافرهنگ وتاریخ زبان ملت خودآشنااست.

این آشنائی است که علی‌رغم زمان وقدرت های حاکم برسرنوشت به روشنفکر نیرو وامکان وموفقیت می‌بخشد این‌قدرت عظیم مذهبی در جامعهٔ اسلامی‌بسادگی می‌تواند تبدیل شود به یک نیروی سازندهٔ آگاهی بخش، اگر روشنفکر مابداند وبشناسد ، فرهنگ اسلامی یک فرهنگ

رهبانی درونی وفردی وگسستهٔ زندگی و جامعهٔ مادیت نیست، وفرهنگ جهاد است ، فرهنگ سیاسی است ، فرهنگ اجتماعی است پایه اش بر مسئولیت جمعی وعزت وقدرت وحکومت ورهبری است.

فرهنگ دنیاگر است ، آخرین ایده آل همهٔ مذاهب است ، اما در اسلام، آخرت انعکاس زندگی این جهان است ، دنیا همه برآخرت مقدم است ، آخرت هیچ نیست جز دنبالهٔ منطقی وعلت ومعلولی دنیا.

اقتصاد اصلی است. معاد ازآن ملتی است که معاش دارد ، کسی که نان ندارد ، گرسنه است باید با شمشیر برهنه برهمه بشورد ، زیرا همه مسئول گرسنگی اویند ! (ابوذر).

اسلام جهتی ضد اشرافی دارد ، دین مردم (ناس) است، با طبقات حاکم سرمبارزه ای آشتی ناپذیر دارد ، با ملاء (کله گنده ها) یا مترف (شکم گنده ها) و حتی با طبقه ی روحانیون (احبار ورهبان) که درهمهٔ جامعه ها وادیان گذشته یکی ازطبقات حاکمه بوده اند .هدف نهائی اسلام استقرار عدالت وبرابری جهانی است (لیقوم الناس بالقسْط) فلسفهٔ تاریخ اسلام پیروزی قطعی ومقدر تودهٔ محکوم ومردم اسیروضعیف جهان وحکومت آنان بر روی زمین است " ونرید ان نمن علی اللذین استضعِفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهمُ الوارثین ".

فرق است میان دینی که رهبران وشخصیتهایش درمیدان های جنگ یاگوشه های زندان جان داده اند با دینی که قدّیسینش درد یرها وشکاف کوهها پوسیده اند !

افسوس ! که این حرفها رانه اغلب روشنفکران ما می فهمند ونه ، حتی اغلب مذهبی های ما ! این ها هردوشان یك نوع شناخت مشابه

ازاسلام دارند !!

پیغمبر (ص) می‌گوید ، کسی که زندگی مادی ندارد ، زندگی اخروی هم ندارد (مَنْ لاٰ مَعٰاشَ لَهُ لاٰ مَعٰادَ لَهُ)

میگوید : فقرهمسایهٔ دیواربه دیوار کفراست (کٰادَ الفَقْرُاَنْ یَکونَ کُفراً)

ابوذر می‌گوید : وقتی فقر از دری وارد می‌شود دین ازدر دیگر بیرون می‌رود ! این دین‌غیر از دین صوفیانه سعدی است که گوید :

" اندرون ازطعام خالی‌دار" معلوم است که چی می‌بینی ! هیچ چی ! سروصداهای روده های خالی ! صدای باد معده است.

عظمت کار اقبال براساس این‌مسائل واین‌بینش‌اسلامی‌واجتماعی وسیاسی و فرهنگی پدیدار می‌شود . او غرب راازنزدیك شناخته وبا آشنائی عمیق ومستقیم وهمه جانبه باتمدن وفرهنگ وجامعه وتاریخ غرب ازاسارات غربزدگی نجات یافته است.

یکی‌از راههای مبارزه باغربزدگی شناختن واقعی‌غرب است : اینها که تظاهر به فرنگی‌مآبی می‌کنند وشیفته وشیدای تمدن اروپائی اندکسانی اند که آن‌راعالمانه ودرست واز نزدیك نمی‌شناسند ، همچنان که مرتجعین متعصب وکهنه پرست که با غرب وتمدن وفرهنگ غرب یکپارچه وبقول فرهنگی ها بطور سیستماتیك مخالفند .

او درغرب خود رابه بلند ترین قله تفکر عقلی امروز جهان رساند . به ارزش‌علم وتکنیك جدید اروپائی پی‌بردهٔ اقبال باایران وفرهنگ ایرانی آشنا شد ومعنویت ولطافت روح وظرافت وعمق بینشی راکه درفرهنگ اسلامی ایرانی است بخصوص‌درتجلّی‌ادبی‌اش‌اخذ کرد .

گذشته ازاین اقبال فطرت اندیشهٔ او اندیشهٔ قومی است که در طول تاریخ دقت احساس ونازکی خیال وصفای روح ومعنویت دل واشراق والهام جزء خصوصیات نژادی وفرهنگی اواست ، در هند باآن سرمایهٔ عظیم معنوی اش وبااین مایه ها وباچنین روح وبینشی چشم براسلام گشوده است وتوانائی وشایستگی آن رایافته که عناصر متلاشی شده وپراکندهٔ مکتب فکری اسلام راجمع کند وآن را دوباره تجدید بنانماید .

محمد اقبال یك روح چند بعدی مسلمان است . اونه تنهاکوشید تاابعاد تجزیه شده واعضاء متلاشی شده ایدئولوژی اسلامی را ، پیکرهٔ زنده اسلامی راکه در طول تاریخ بوسیله خدعه های سیاسی وباگرایشهای ضد ونقیض فلسفی واجتماعی قطعه قطعه شده است وهرقطعه ای از آن در میان گروهی نگهداری می شود جمع کند ، تألیف کند ، تجدید بنا سازد نه تنها شاهکارش کتاب " تجدید بنای تفکر مذهبی اسلامی " است بلکه شاهکار عظیم ترش ساختن شخصیت بدیع وچند بعدی وتمام خودش است تجدید بنای یك " مسلمان تمام" است درشخص خودش .

اویك " خود ساخته " بزرگ وگرانبهائی است . چگونه توانست خود را از روی طرحهائی که اسلام ازیك مسلمان داده است بناکند ؟

دریك تجدید تولدی انقلابی، یك مسلمان زاده سنتی معمول هندی، یك جوان فرنگی مآب تحصیلکرده انگلستان ، یك دکترفلسفه ازلندن ،یك شاعر پارسی گوی هند ، یك جوان روشنفکر ضداستعمار دریك کشورمستعمره، تبدیل شدبه یك " مسلمان تمام" به یك "علی گونه "ای درقرن بیستم !!

یعنی چه " علی گونه " ؟

یعنی یك انسان باهمه ابعاد انسانی که معمولا دریك فرد جمع

نمی‌شود ، بسیار ساده لوحانه است اگر از اقبال به عنوان یك رهبر آزادیخواه مترقی ضد استعماری که مسلمان است یاد کنیم .

اقبال با بینش عقلی وفلسفی پیشرفته وسرمایه ای که در فلسفهٔ جدید غرب و تعقل پیشرفته امروز اروپا یافته بود وبا روح اشراق والهامی که در فطرت قومی و ذاتی اوبه عنوان یك متفکر هندی بود وبا پرورش واستغراقی که در عرفان عمیق وسرمایه دار ومتعالی وپرازحرکت وحرارت وانقلاب اسلامی ایران یافته بود وارادت وعشق ومعرفتی که به ملای روم داشت و به مثنوی ودیوان شمس وادبیات فرهنگ دار وپراندیشهٔ تازی وبالاخره با شناخت وسیع وجامعی که در فلسفه های اسلامی وتاریخ وتحولات فکری در تاریخ معارف اسلام بدست آورده بود وبالاخص با ممارست وآزمایش وآشنائی های عمیق وهمه جانبه ای که ازجوانی مستقیماً درقرآن داشت وباروح وزبان آن خو گرفته بود، یك جهان بینی عمیق یافته بود وبه یك زیربنای فلسفی استوار وبدیع ودرعین حال مبتنی برفرهنگ وبینش اسلامی رسیده بود بنام " فلسفهٔ خودی " که درعین حال جهان وانسان وحیات رابرایش تفسیر می‌کند .

دراینجا اقبال به عنوان یك متفکر مسلمان که باجهان واندیشه امروز جهان وبن‌بستهای فلسفی اندیشهٔ عصرما آشنا است ظاهر میشود وبه ماکه درهمان حال که به عنوان روشنفکران وابسته به دنیای سوم ، جامعه های عقب مانده یادرحال رشد وحرکت که ازکمبود های مادی و پریشانی‌های اجتماعی و اقتصادی رنج می‌بریم ، به عنوان روشنفکران متأثر از فرهنگ واندیشهٔ جهانی ازپریشانی فکری ویأس فلسفی وتزلزل مبانی اعتقادی وفرو ریختن همهٔ میزان ها وملاك های اخلاقی و معنوی

وبن‌بست امروز اندیشهٔ فلسفی وعلمی بشریت نیز بشدت متأثربم اقبـــال می‌تواند بر مبنای ایمان مذهبی واسلامی خویش پاسخ گوید .

جهان بینی وتلقی فلسفی اوازجهان وازانسان به عنوان یك متفکـر مسلمان برای ماکه فلسفهٔ اسلامی رابادو وجههٔ عرفانی وصوفیانهٔ قدیمش می‌شناسیم ویاد رقالب های فکری حکمت قدیم بوعلی وابن رشد وغزالـی و ملاصد رایش ویاد رچهارچوب های کلیشه وارِسنتی معمول وموروثـــی اش ، بسیارا جمند وآشنائی باآن بسیار فوری وحیاتی است .

گذ شتهٔ ازآن اقبال یك اسلام شناس است ،آنهاکه اسلام رابـــه عنوان یك مذهب بدون اینکه لزومی به ببینند که آن رابشناسند کنارگذ اشته اند ونفهمیده محکوم ومطرود کرده اند وخیالشان از این جهت راحت است و خیلی هم مغرورو مفتخر که روشنفکر شده اند ونیز آنهاکه اسلام راد رهمان قالب های سنتی رایج ومحدودش می‌شناسند وبهمان نیزقانع اند واشباعشان میکند به اسلام شناسی نیازی ندارند .

برای این روشنفکران واین مؤمنان هردو اسلام عبارت است ازهمانچه در رساله ها ومحراب ها واگو می‌کنند واین دو فرقشان دراین است کـه یکی بدان معتقد است ودیگری به آن کافر، امابرای آنها که مقید ندکه تا مکتبی رادرست ودقیق نشناسند درباره اش قضاوت نکنند ، برای آنها کـه خود می‌اندیشند وتشخیص می‌دهند وعقاید شان رامثل فرم لباس وآرایش ورقص واثاثه خانه واتوموبیل برحسب "مد" و "رواج" "وپسند اروپائی" انتخاب نمی‌کنند وبرای آنها که عقدهٔ متجدد بودن وروشنفکر بودن ندارند برای آنها که نمی‌خواهند مذهبی خرافی وموروثی باشند ونه ضد مذهبـی اطواری وترجمه ای وتقلیدی، وبالاخره برای روشنفکران حقیقی واصیل کـه

می دانند برای شناختن جامعه خویش ، فرهنگ ومردم خویش ، راه یافتن به صمیم قلب ملت خویش ، شناختن تاریخ عظیم بخش بزرگی ازاقوام متمدن جهان وبرای شناخت بزرگترین تمدن وفرهنگ جهانی درتاریخ گذشته وبالاخره برای پی بردن به علت یاعلل واقعی این نهضت عظیمی که در جهان پدیدآمد ونیز برای شناختن یکی ازبزرگترین مکتب های مذهبی وفکری واخلاقی در زندگی بشر باید اسلام رابشناسد .

اسلام شناسی ازطریق علمی ودقیق وبوسیلهٔ متفکر بزرگ وآشنا و تواند یش وپرمایه ای چون محمد اقبال یك ضرورت چند جانبهٔ معنوی و اجتماعی وعلمی وتاریخی وسیاسی است • یك خود شناسی است ، زیرا ما دارای هرفلسفه ای که باشیم بهرحال دراین مکتب ودراین تاریخ زاده شده ایم و رشد یافته ایم •

اقبال یك مصلح ومتفکر انقلابی اسلامی است •

اگر ارزش کارمصلحانی چون لوتر وکالون رادرغرب بشناسیم ونهضت اصلاح مذهبی پرتستانتیسم راکه مذهب مسیح راازچهارچوب های متحجر وحالت رخوت ورکود وانحطاط کاتولیکی آن نجات داد بررسی کرده باشیم وبدانیم که این نهضت تاکجا دربیداری وحرکت وپیشرفت بنیاد تمدن و قدرت اروپای امروز سهیم بوده است ، به این نتیجه می رسیم که جامعهٔ خواب آلود ومتحجر اسلامی ماکنون بیش از هرچیز به چنین مصلحانی معترض RPROTESTANT اسلامی نیاز منداست •

مصلحان معترضی که خود بااسلام دقیقاً آشناباشند ونیز بااجتماع وبادردهاونیازهای زمان ، وبدانند که برروی چه اصولی باید تکیه کنند ، علیه چه پایگاهها وانحرافهائی باید به اعتراض بپردازند •

در اینجاست که ارزش کار وعظمت نقشی که متفکر اسلام شناس مصلحی چون اقبال که هم عالم اسلامی است وهم آگاه اجتماعی وهم یک روح مترقی مسئول و ضد استعمار روشن می شود وروشنفکران جامعه های اسلامی خواهند دانست که در انجام رسالت اجتماعی خویش تاچه حد به اندیشهٔ مردی چون اقبال نیازمندند وشناخت او وشناساندن اندیشهٔ اوتاچه حد می تواند در بیداری وحرکت وانقلاب فرهنگی وخود آگاهی اجتماعی توده های مسلمان مؤثر باشد وتاچه حد می تواند برای روشنفکران اسلامی سرمشق ! .

اقبال یک رهبر ضد استعمار است . دربرخی ازشرائط تاریخی و اجتماعی . یک جهت گیری خاص می تواند معرّف همهٔ وجوه یک شخصیت یاجنس وجوهر یک فکرویک مکتب باشد .

دریک جامعهٔ عقب افتاده یااستعمار زده، ضد استعمار بودن تنها معرف یک گرایش سیاسی نیست بلکه نشان دهندهٔ شخصیت انسانی و درجهٔ آگاهی وشعور انسانی وصداقت اخلاقی وتقوای روحی وحقیقت مکتب یامذهب یک فرد است .

یک اروپائی امروز می تواند بگوید من یک فیلسوف ، یک ادیب و نویسنده، یک هنرمند یایک مهندس یااقتصاددانم اما سیاسی نیستم ، به مسائل سیاسی نمی اندیشم ، سیاست رابه سیاستمداران واگذاشته ام .

امایک افریقائی ،یک استعمارزدهٔ آسیائی یاامریکائی هرگز چنین اعترافی نمی تواند کرد زیراسیاست درجامعهٔ پیشرفته ونسبتاً سالم، لا اقل طبیعی ، یک رشته اختصاصی ازفعالیت های اجتماعی وفکری است وهیچ ضرورتی ایجاب نمی کند که هرکسی خود رادرآن متعهد احساس کند .

اومی تواند یك نوسنده ٔ ادبی یا یك فیلسوف یا اقتصاد دان باشد وکار سیاست رابه سیاسی ها یعنی کسانی که اووجامعه اوبرای تعهد این کار انتخاب کرده اند تفویض نماید • امادریك کشور استعمار زده وعقب افتاده سیاست دیگر یك واجب کفائی نیست که متخصصان این " فن "بدان مشغول باشند •

دراینجا سیاست اداره ٔ حکومت وگرداندن مملکت وپرداختن به مسائل خاصی که درکشور ، در رابطه ٔ باکشورهای دیگرمطرح است نیست ، سیاست در اینجا یك واجب عینی فوری انسانی است وحیاتی وحاد است ، پرداختن به نجات یك غریق ،اقدام برای اطفاء یك حریق وایستادن دربرابر یك هجوم عمومی وتلاش برای رهائی یك ملت دربند افتاده ومحتضر ومجروح است • درآنجا سیاست یعنی کارکردن در اداره ٔ آتش نشانی ، این یك کاراختصاصی است متعلق به گروه آگاه ومتخصص این کار اما در کشورهای عقب افتاده واستعمارزده سیاست یعنی کوشش برای نشاندن آتش که درانداام یك جامعه گرفته است • دراین حال بحث ازاینکه من مأمور اداره آتش نشانی هستم یانه ، فیلسوفم ،نقاشم ، کشیشم ،معلم اخلاقم ، شاعرم ونویسنده ٔ تاریخ یامهندس ساختمان هستم بی معنی است •

عقب ماندگی ،فقر عومی ، تبعیض اجتماعی ، استعمارخارجی ، جزء مسائل طبیعی واختصاصی ورایج یك جامعه نیست که خاص عده ای کارمند وکارگزار متخصص باشد •بنابراین درآسیا ، افریقایاامریکای لاتین وقتی میگوئیم روشنفکر ، متفکر مترقی ، انسان اخلاقی ، فیلسوف متعهد و مسئول یعنی جبراً ضد استعمار ،فرقی نمی کند ، مذهبی یاغیرمذهبی

فیلسوف یا هنرمند ، جامعه شناس یا شاعر وآنگاه که ازیك متفکر مصلح اسلامی سخن می رود این خصیصه در اوحتمی تر ومشخص تر است •

اسلام هدف تمام ادیان حق را در تاریخ " استقرار قسط وعدل " وسپردن زمام حکومت زمین به مردم اسیر وضعیف اعلام می کند ، این نکته نخست آموزنده و تأمل آوراست که ازمیان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یك تن را نمی شناسیم که مجاهد مسلح وپیکار جوی واقعی وعملی نباشد ، هر مسلمان بخودی خود درزندگی ونه درحالات وحوادث استثنائی یك پارتیزان مسلح است•

اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه وپند واندرز نمی پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه شمشیر هم می کشد • اگربخواهند ازپیغمبر اسلام مجسمه ای بریزند باید دریك دستش کتاب باشد ودر دست دیگرش شمشیر مسلمان واقعی هرگز مفت به صلیب کشیده نمیشود •

غلام احمد قادیانی که درهند کوشید تایك نهضت نوین اسلامی برپاکند، به تسلّط امپراطوری انگلیس برهند کاری نداشت وحتی حضور او رابرای جلوگیری ازتعصب هندوها علیه مسلمین مفید می دانست ، درنظر مسلمین نه تنها یك رهبر و مصلح اسلامی تلقی نشد بلکه یك بدعت گذارمشکوك ومنحرف وخیانتکار معرفی شد • اقبال تنهابدلیل اینکه یك مسلمان آگاه ومصلح اسلامی بود یك شخصیت ضد استعمار نیز بود • کوشش او برای آزادی هند وبنیاد یك جامعه پاك اسلامی که ازیوغ اسارت انگلیس ، ارتجاع وانحطاط وخرافه رهاباشد برهمه آشکار است•

بگونه ای که بسیاری اوراتنهایك شخصیت سیاسی ویك آزادیخواه ضد استعماری ویك قهرمان ملی درنهضت استقلال طلبی هند می شناسند •

وی استعمار را درهمهٔ چهره هایش مورد حمله قرار می داد .

اقبال یك شاعراست ، شاید این صفت برای شخصیت جـــدی و عظیمی چون اقبال سبك باشد اماوزن وارج هرهنری به وزن و ارج هنرمند مربوط است.

جلال الدین محمد بلخی این روح شگفت وعظیمی که آسمان مــــا را پرکرده است وتاریخ ماازهیاهوی اوهنوز می لرزد ، یك شاعراست.

شاعر بودن یعنی چه ؟!

یعنی هنر یك نوع سخن گفتن را داشتن ، بنابراین ارزش هرشاعری به این است که از چه سخن می گوید وچگونه ازاین هنر برای گفتن آنچه نثر از انتقال وتاثیر آن عاجز است کار می گیرد ؟.

واقبال نمونه یك هنرمند مسئول وآگاه است امروز درباب مسئولیـــت هنر وتعهد اجتماعی آن وآشنائی وتماس جبری هنرمند بازمان وزمینه ای که درآن زندگی می کند وبه خلق هنری می پردازد فراوان سخن مـــی رود " ادبیات متعهد " یعنی ادبیاتی که جبراً خود را درخدمت مردم قـرار داده است تااورا درمبارزه اش علیه طبقهٔ استثمارگر وعلیه جبههٔ سرمایـه داری وسلطهٔ بورژوازی یاری کند . بنابراین ادبیات متعهد دراروپـــا قطعاً ضد طبقاتی وضد سرمایه داری است وهمراه وهمگام باطبقه کارگر که برای رهائی وپیروزی خود می جنگد . اما دردنیای سوم وبالاخص دنیـای استعمارشده قبل ازهرچیز ضد استعماری است.

زیراآنچه رامارکسیست های اُرتدکس ! نمی توانند بفهمند این است که ، زیربنای جامعهٔ استعمار زده رااستعمار تعیین می کند نه اقتصاد ! نه شکل مالکیت وتولید ، وابزار ومنابع وشکل تولید . درجامعهٔ مستعمـره

برمبنای جامعه شناسی مارکسیستی یعنی توجیه همه مسائل اجتماعی بعنوان مسائل فردی.

زیربنای اقتصادی آن یعنی شالودهٔ تولید اقتصادی،هیچ مسألهای را روشن نمی‌کند . درآنجا همهٔ مسائل و وجوه اجتماعی را از تولید اقتصادی گرفته تا مسائل مربوط به فرهنگ وادبیات وسیاست وحتی شکل اجتماعی نیز تصور فردی ازمذهب باید باعامل یاعوامل متعدد ونامتجانس استعماری تجزیه وتحلیل گردد .

اقبال یك هنرمند ، یك شاعر مسئول ومتعهد زمان وجامعه خویش است اما این بدان بمعنی نیست که سطح اندیشه واحساس ودامنهٔ خلق هنری وادبی خویش رادرچند شعار سطحی سیاسی و روزنامه ای وبیانی مبتذل پائین آورد . مسألهٔ تعهد هنری درکار اومحدود به مسائل روزمرهٔ سیاسی نیست بلکه یك تعهد و سیع وعمیق فکری وانسانی دارد که مسألهٔ ضد استعماری بودن یکی ازلوازم جبری وقطعی آن است .

اقبال درمیان دوپایگاه متعصب ویك چشم افراطی وتفریطی که در جامعه های آسیائی وافریقائی که در برابر غرب موضع گرفته اند،پایگاه سومی رااعلام می‌کند . آن دوپایگاه، یکی معتقد است که بقول تقی زاده ومیرزاملکم خان‌های ما " ازفرق سرتاناخن پافرنگی شویم" ونمی‌توان دربرابر غرب به انتخاب دست زد و نؤمن ببعض ونکفر ببعض بود . تمدن وفرهنگ واخلاق وفلسفه وفکر وهنر وشیوهٔ زندگی جدید اروپائی یك بافت واحد ومتجانس وغیرقابل تفکیك وتجزیه است.

باید آن رایکجا ودربست پذیرفت وهرچه رادرمیان ماباآن مغایر است یکجا ودربست دور ریخت.

برخی نیز از آن سو افتاده اند و با هرگونه اخذ واقتباسی از غرب دشمنی میورزند ، حتی سوار شدن به اتومبیل یا مراجعهٔ به طبیب تحصیلکرده جدید را نا مشروع می دانند . این فکر "طرد یکجا و دربست غرب" با همه مظاهر تمدن وفرهنگش حتی در میان جناحهائی از مردم چین ، هند ، ژاپن وبخصوص خاخام های یهودی وجود داشته و دارد .

ابتداء به تحلیل وضع فکری وانتقاد از بینش وشیوهٔ زندگی وتمدن وفرهنگ شرقی وغربی می پردازد که : شرق حق را دید وعالَم را ندید ، غرب عالَم را بدید از حق رمید . وسپس اعلام می کند که تسلیم دربست به تمدن فرنگی هم ذلت وبردگی شرق است وهم از دست دادن آنچه شرق داراست وانسانیت بدان محتاج است ، یعنی حق پرستی وشوق وعشق ماورائی وغیب جوئی وفضیلت خواهی ودغدغهٔ دائمی روح شرقی در برابر راز خلقت ، در برابر مطلق وحقیقت کلی ومعمای هستی وبریدن از غرب وطرز تمدن او ، ماندن در رکود وضعف وحتی پذیرش اسارت در برابر سلطهٔ او .

اقبال می گوید : برخلاف متفکران مشکوکی که می گویند نمی توان علم و صنعت غربی را گرفت وفرهنگ واخلاق وروابط اجتماعی وشیوهٔ زندگی اش راکنار زد ، نه تنها می توان چنین کرد بلکه باید چنین کنیم . هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند جامعه ای که با عشق های بلند وعرفان روح واشراق دل و برخورداری از لذت های پاك وعميق اخلاقی ومعنویت آشنا است ، نمی تواند بجای گاوآهن تراکتور براند ، عوض کجاوه جت سوار شود ، وبیه سوز را دور بریزد ولامپ الکتریك روشن کند .

نه تنها چنین کاری ممکن است که مسئولیت وایده آل بشریت جمع این دو است . بشریت هنگامی کامل است که کسی که با پرواز دل ومعراج های

روح آشنا است باهواپیماپرواز کند وبه فضا صعود نماید وبه سیارات سفر کند • چنین انسانی شایستگی بیشتروپرواز وصعود او بآسمان برای تکامل وخوشبختی بشریت سود بیشتری خواهد داشت•

پیام اقبال این است که آتش خویش را در دلهایمان برافروزیم و روح ایمان وعرفان وآن عشق بزرگ انسان پرور رادوباره درجان هایمان مشتعل سازیم تابا روح هستی ومعنی جان و راز طبیعت وهدف نهائی وجود ،آشناتر گردیم ودراوج قدرت وموفقیت ورفاه مادی وصنعتی همچون اروپا به بن بست وپوچی وسیاه اندیشی وپریشانی ایمان وگمراهی اندیشه دچار نشویم ومذهب رادرخویش نیرو دهیم تابه قدرت اوبرخویش تسلط یابیم وازقید تمایلات ضد انسانی وهوسهای پستانه وجنایت آمیز وطمع ها وترس ها وضعف های روح وخوی خویش رها شویم وبه آزادی رسیم وهم علم وتکنیك پیشرفته ومنطق زندگی جهان غرب رابگیریم تابرعالم تسلط یابیم وطبیعت رامسخّر خویش سازیم وبیاری این دوبرفقر وضعف وعوامل قاهر طبیعت چیره گردیم وبابی نیازی ازخواستهای مادی خویش که بدست علم وتکنیك جدید ممکن است راه تکامل معنوی وحقیقت جوئی وپیشرفت نوع انسانی راسبکبارتر وسرمایه دارتر ادامه دهیم•

تجربهٔ ژاپن گرچه برای ایده آل اقبال مثال کامل نمی تواند باشد اما برای طرد استدلال متفکران شبه روشنفکری که استدلال می کنند که نمی توان شخصیت ملی وفرهنگ واخلاق خویش راحفظ کرد وتنها به اقتباس صنعت وعلم اروپائی پرداخت مثال زنده وعینی ونزدیکی است•

ملتی که درظرف یك ربع قرن درصنعت ازمدرن ترین کشورهای صنعتی اروپا پیشی گرفته است ودرفرنگی مآبی وتجدّدبازی تاهزارسال دیگر

به گرد تهرانی ها وروشنفکرهای متجدد شهرستانی ماهم نخواهد رسید •
زن ژاپنی رانگاه کنید درکنارلوکس ترین اتومبیل ساخت خود ش وبامدرنترین وسائل زندگی امروز جهان که خود ش ساخته است ایستاده ، امابا همان " خُلق وخوی اُملی قدیمی زنانه " ژاپنی وهمان لباسها وآرایشهای عهد بوقی !

اصلاً بلد نیست امروزی لباس بپوشد ! وزن ایرانی یاسیاهپوست افریقائی را نگاه کنید که ازتمام این دنیای مدرن وتمدن جدید فقط یك شماره مجلهٔ " بوردا " دارد وبقدری آزاد ومدرن می شود که دلش برعقب ماندگی زن های سویس می سوزد !

وهمچنین مرد متجدد ما دربرابر مرد امریکائی (آپولوبفضا میفرستند) معلوم نیست به چه جهت اود راینجا چنان باد درغبغب می اندازد که دیگر حریفش نیستی •

اقبال آرزو داشت که پاکستان یك تجربهٔ بزرگ تازه دراسلام قرن بیستم باشد، هندی باشد که تمدن غرب رادرخود بناکرده است •یاتمدن اروپائی که درآن جا روح هند رادرکالبد نیرومند خود دمیده است ، چنین جامعه ای یك جامعهٔ دلخواه اسلامی است • چنانکه خود نیز انسانی چنین بود • دل شرق باد ماغ غرب یعنی یك مسلمان آگاه وتجدید بناشده !

این نه تنها نیازمسلمانان یانیاز شرق بلکه نیاز بشریت است ، بشریتی که نیمش درغرب رشد می کند ونیمیش درشرق رشد کرده است وهر دو نسخهٔ ناقص بشریت کامل است پرنده ایست که دوبالش یکی درآن ویکی دراین سو ازهم جدا افتاده اند •

این دوبال هرچند جدا از هم رشد کنند ونیروگیرند ، این پرنده را ازخاك بلند نخواهند کرد .

اسلام کوششی است برای الصاق این دوبال برای یك اندام پرشکسته وبرخاك افتاده ، کوششی برای آنکه این دوبال هم آهنگ وهم اندازه وهم پیوند رشد کنند .

اما افسوس که اسلام نیز خود به سرنوشت این پرنده دچار شد واقبال می کوشد تاآن راتجدید بناکند .

این است که کوشش اقبال وکوشش همهٔ مصلحان آگاه واندیشمند اسلامی کوشش محصور درچهار چوب یك مذهب یاملت خاص نیست ، در عین حال کوششی برای تجدید بنای همهٔ بشریت وتجدید بنای تمدنی نو وساختن یك نژاد انسانی نوین است . آنچه فانون آرزومی کرد .

وبالاخره اقبال یك نابغهٔ متفکری است که پس ازسید جمال "نهضت بازگشت به خویش" رادرمیان این امت عظیم اسلامی که ازخلیج فارس تا شمال افریقا وکنارهٔ چین گسترده وپراکنده است ادامه داد ، این بازگشت بد خویش نه بدان معنی است که اخیراً رواج یافته وپس ازآن غرب زدگی میمون وار بازبه این شرق زدگی و" خود زدگی "وجاهلیت گرائی مهوع بازگشته ایم ، احیای سنت های بومی ومحلی وبدوی و جمع آوری وتظاهر به خرافات قومی وسنت های پوسیدهٔ انحرافی ومتحجر وعقب ماندهٔ ارتجاعی نیست، بلـه برون وشبیه خوانی وشلیته پوشی ومهرهٔ خرآویزان کردن وجُل وتوبرهٔ الاغ به دیوار اطاق پذیرائی نصب کردن وفیلم حسن کچل ساختن که خود سنتی واحیای فرهنگ قومی وفلکوریك نیست ، این هم باز تقلید مُهوّع ومتمدن وار ازفرنگی ها و آمریکائی هاست .

بازگشت به خویش یعنی بازگشت به خویشتن اصیل انسانی واحیای ارزش های فرهنگی وفکری سازنده ومترقی وآگاهی بخش خود ما .

بازگشت به خویش نه آنچنان که پس از مد شدن مخالفت با غربزدگی ، خود این چنین غربزده ها بازاین رامد کرده اند ونمی دانند که بازگشت به خویش به مدرن شدن وتظاهر کردن وبه فرنگی بد گفتن وبه آداب ورسوم کهنهٔ بومی وارتجاعی برگشتن نیست .

بازگشت به خویش ، یك نهضت عمیق ودشوار خود شناسی وخود سازی است ، لازمه اش شناختن تمدن وفرهنگ اروپا است ، شناختن دنیای امروز با همهٔ زشتیها وزیبائی هایش ونیز شناختن تاریخ تمدن وفرهنگ وادب ومذهب واصالت های انسان وعوامل انحطاط وارتقاء تمدن واجتماع ما وتفاهم با تودهٔ مردم وتجانس با متن جامعه وبالاخره احیای آنچه انحطاط درما کشت واستعمار ازمابرد ودرمیان ما نسخ کرد وقلب کرد ، واین کاری نیست که با ترجمهٔ یك یادومصاحبه از اِمه سزر وفانون وچند تا مقاله ازچند نویسندهٔ ایرانی که بتقلید آنها ازبازگشت به سنت سخن بگوئیم بازگشت به خویش چگونه ؟ آنچنان که اقبال بازگشت ، به اروپا رفت ویك فیلسوف متفکر امروز درسطح جهان شد ، فرهنگ وتمدن وجامعهٔ غرب را محققانه شناخت وسپس بازگشت به اسلام وخود را با رنج وکوشش وتفکر وتعلیم ومبارزهٔ مداوم ومطالعهٔ اسلام وشناخت قرآن وعرفان وفرهنگ درسرنوشت مردم ومملکت وحکومت های اسلامی ، جامعهٔ هند واستعمار جهانی وشرکت فعالانهٔ سیاسی وادبی وهنری وفلسفی وعلمی درمبارزهٔ استقلال طلبی وعدالتخواهی وضد استعماری وبالاخره خود شناسی وخود سازی " به خود بازگشت" وخود را پس ازگشت وگذار درهمهٔ آفاق

و انفس جهان دیروز وامروز یك شرقی مسلمان مترقی اندیشمند آزادیخواه اشراقی فیلسوف مجاهد هنرمند ادیب اسلام شناس ساخت .

این است بازگشت به خویش .

این است درقرن بیستم بودن ، این است درجامعهٔ عقب ماندهٔ استعمارزدهٔ اسلامی شرقی یك روشنفکربودن .

این است دراین بن بست فلسفی وپوچی وعبث فکری وپریشان اندیشی عصرمامکتب داشتن وجهان بینی برمبنای اعتقادی استوارواصیل داشتن .

این است یك " علی گونه شدن و ... "بالاخره این است محمد اقبال یك مسلمان تمام عیار ، معمار " تجدید بنای تفکراسلامی " درقرن ما !

من بیماری قومیت پرستی ندارم اماواقعیت این است که اندیشهٔ ایرانی در سخت ترین شرایط سیاسی درتاریخ اسلام نشان داد که حقیقت اسلام رانه آنچنان که براوعرضه کردند بلکه آنچنان که آن راپنهان کردند تاتاریخ از یاد ببرد دریافت وایرانیان درآغاز اسلام ، علی رغم همهٔ تبلیغات عالمگیر بنی امیه وبنی عباس حقِ پایمال شده وراه نخستین را در اسلام تشخیص دادند ونبوغ ایرانی درقرن دوم وسوم وچهارم که عصرطلائی تمدن وفرهنگ اسلام بود بزرگترین وشاید به گفتهٔ عبد الرّحمٰن بدوی مصری تنهاعامل گسترش فرهنگ وروح ومعنویت تمدن اسلامی بود (۱) وشگفت اینکه

۱ــ این علماومحققان "ملیِ "اخیرکه برای تضعیف اسلام می گویند ایرانیان برای فرارازمالیات (جزیه)ظاهراًبه اسلام گرویدند نه تنها ازتاریخ چیزی نمی دانند وحتی شعوراین راندارند که بدانند با مالیاتْ مذهبی گسترش نمی یابد بلکه بزرگترین اهانترابه یك ملت روامی دارندْ ملتی راکه درراه عقیدهٔ

امروز نیز در نهضت رنسانس اسلامی و احیای روح و حرکت و بیداری فکر اسلامی و جامعه های خواب آلودهٔ مسلمان، نخستین بنیانگذار و پیشگام آن "سید جمال اسد آبادی" از میان ما است و بالاخره ادامه دهندهٔ نهضت او علامه اقبال بزرگ هم خطابش به ما ایرانی ها است که می گوید :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم ، جان من و جان شما
ای پرورد گان آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما !

این سخن را برای تفاخر ملی و رجزخوانیِ قومی نگفتم ، گفتم تا روشنفکران آگاه و دردمند جامعه ما مسئولیت خویش را در این کار احساس کنند .

******
***
*

ـــه خویش ، خون ها داده است و حتی پیش از اسلام در نهضت مزدک متهم می کنند که بخاطر فرار از پرداخت اختمالیات ، دین و ملّیت خود را رها می کرده اند . این اجداد شما محققان چنین آدمهای مالیاتی بوده اند نه ملت ایران .



